

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228909**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# الطَّبْعُ وَالصُّلْحَانِ

فَالسُّوُّ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مَارَاهُ الْمَوْجُوتُ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ

مضمون پر جوش مشحون باتحاد و اتفاق اسلام و شعر بوداد و اشفاق  
فیما بین امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ واصحابہ افضل التجتہ و اکمل السلام  
موسوم بنام تاریخی

OSMANIA UNIVERSITY  
COLLEGE LIBRARY.



از تالیفات عالیجناب فضائل و کمالات اکتساب عالم باعمل و شاعر بے بدل  
رنگ خاقانی و قافی خلاق المعانی میرزا محمد تقی خان کمال الدین بخر  
تہرانی

مَطْبَعُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ

مطبعة گشت

# فہرست یا ریختہ تفافہ مناسب این سالہ

|                       |                          |                        |                          |                         |
|-----------------------|--------------------------|------------------------|--------------------------|-------------------------|
| تق اتحاد              | گل اقبال مظفری           | مضامین ابطہ قومی       | آئینہ حسن مظفری          | اتحاد مردان خدا         |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| ابج شرفا تفاف اسلام   | ضوابط پادشاہان اسلام     | مضمون صلحندی قوم       | خردنامہ اتحاد            | مراسلات اتفاق           |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| رافع رایات نامری      | دوستی ہورثی حمید         | اتحاد عالی مرتبہ اسلام | بہار معرفت شاہی          | گل باغ احکام سلطان      |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| اتفاق شریف اسلام      | عزت و شان دوستی          | تہنیت نشاط افرا        | نغمہ حقائق               | خرمی گل اتحاد           |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| حسن اتفاق اتحاد       | اتحاد مینت قرین          | گفت و شنو کجہتی        | اتفاق شکر اسلام          | تخم صلح قوم             |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| تلقین اتفاق اسلام     | اتفاق روشن گہر           | خلاصہ بہار عیش         | رواح الہام غیب           | نقشہ اتحاد              |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| مبارکبادی خمی المصاب  | بند مقبر اتحاد اسلام     | احلاق اتفاق            | پرتو توجہ پادشاہان اسلام | ابلاغ بزرگان            |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| پاس و ستایش اتحاد     | پیمان اتحاد معقدان اسلام | بذل اتفاق              | فہرہ ابلاغ               | مبارکبادی خمی خند انجام |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| ابلاغ احکام امی سلطان | مبارکبادی خاطر حق پسند   | نظام ابد شاہ           | اتفاق فرقة اسلام         | تادیب پادشاہان اسلام    |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |
| مبارکبادی ابلاغ       | تحت پادشاہان اسلام       | سخن حق پادشاہان اسلام  | تمہیدات مجمع البحرین     | تبرکات سلاطین اسلام     |
| ۱۳۱۴                  | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                   | ۱۳۱۴                     | ۱۳۱۴                    |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ إِلَّا خُسْرًا مُبِينًا  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

مَا لَأَهَ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَ اللَّهِ

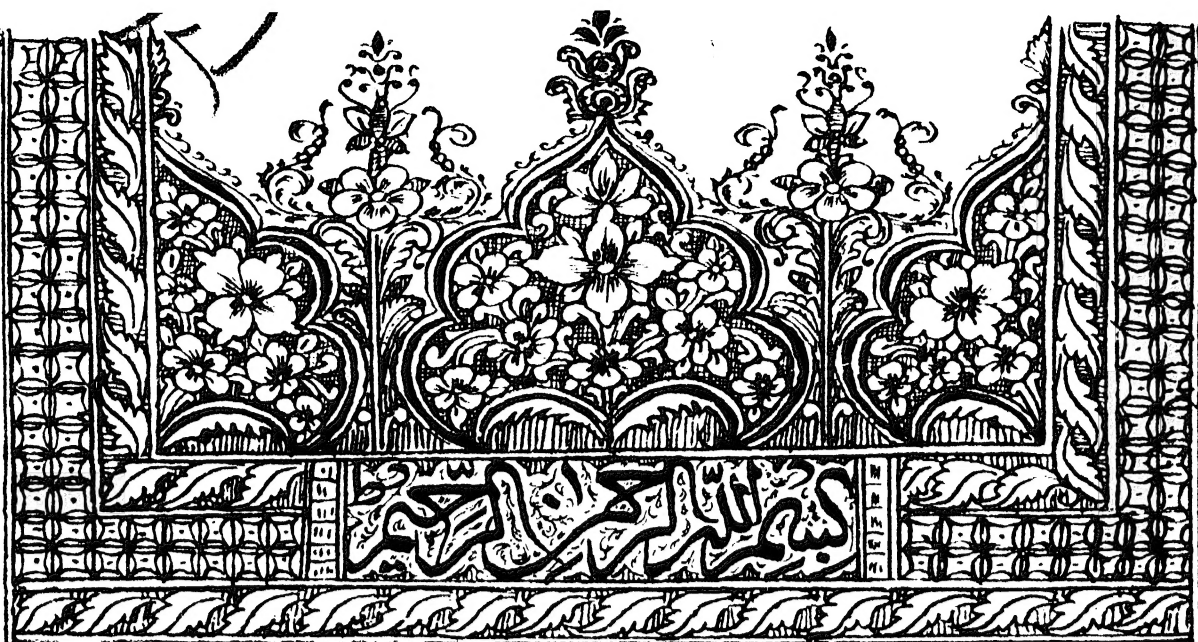
مضمون پر خوش اتحاد و اتفاق فرمائیست از تالیفات اقل الحاج و بندہ بغفران محتاج  
 محمد تقی کمال الدین سنجاریانی تهرانی موسوم باسم تاریخی

کامرستان اتفاق

کہ بقدر ردائی و فیض رسانی امیر خرد آگاه و مشیر عالی دستگاہ دشواری  
 یگانہ و موحد فرزانه - ستودہ سیر و الاگو ہر معدلت گستر محنت پرورد  
 مروج تابع دین بسین پیغمبر و خیر خواہ بلا اشتباہ امت مرحومہ خیر البشر -  
 مرکز ارادہ درایت و محور منطقہ کفایت - دو جہ بلغ سید المرسلین دروغ  
 چراغ بزم آل طہ و یسین - ثمر شجر بوستان احمدی و شجر ثمر حدیقہ  
 محمدی جناب جلالت آب فحامت نصاب سیادت شرافت انتساب  
 صاحب الغر و الشرف و التمکین مسرید شرف الدین صاحب  
 بیر سٹرایٹ لا - بانکی پور - پٹنہ

مطبعہ حر و اتع بانکی پور مطابع

اگر اشتہار  
 و شایعیت



## برید مسرت و نشاط و نوید بهجت و اندما

اردوستان جانی و عزیزان روحانی - و برادران دینی و ایمانی متوقع و ملتزم که  
 از روی سرور و بهجت و شادمانی و همت و حمیت و قدرت دانی - در کمال مسرت و  
 کساده پشانی اند که از وقت گرامی خویش امر حمت و ارزانی نموده - دیده انصاف  
 بر طلعت از آئینه صاف برید مسرت و نشاط کشوده و سخنان چند دلکش از  
 نوید بهجت و انبساط باگوش قبول و رضا شنوده باشند تا دیده هر یک از ظهور  
 آفتاب مسرت و جوهر روشن - و سینه هر کدام از و فور گلهاے رنگارنگ بهجت  
 و سر و گلشن گردد -

لیکن بر بالازم است که پیش از رسیدن برید مسرت و شنیدن نوید بهجت  
 شمه از دولت و مکنّت شوکت و جشمت و عزت و رفعت و همت و حمیت سابقه



گذشته گان خویش یاد آریم - و اندک حیرانی و پریشانی و خذلان و نادانی و ذلت  
و ضلالت و زحمت و مشقت و نجلت و خفت و شغف و کسبها لایق موجوده  
خالی از تعصب و نفاق و عاری از تغد و شقاق پیش نظر گذاریم تا که برید مسر  
و نشاط و نوید صحت این ساطعاری از لطف وافی و خالی از فائده کافی نماید  
البسته مخفی و پوشیده نیست بلکه کالشمس فی رابعه النهار بر همه کس ظاهر و پدید  
و روشن و پیداست که مافرقه جلیله احمدی و امت مرحومه محمدی صلی الله علیه و سلم  
بعد از ظهور اسلام و آموختن آئین متین حضرت خیر الانام علیه و آله افضل التحیه  
و اکمل السلام مدامیکه بهوای نفسانی بواسطه اطوار و اعمال اشایسته و گفتار و  
اقوال نابایسته و تنازع یهوده و مراسم خبیثه کفر آلوده خویش تغیر و تبدلی در ارکان  
مذهب و کیش ایه نداده و بنا بر فرمانی خدا و رسوش نهاده بودیم - بادولت  
یگدلی و کجبهتی متفق الکلمه در عین عُسرت و تعب بانبودن آلات و ادوات طعن و ضرب  
محض اشاعت آئین متین حضرت سید المرسلین و حفاظت احکام دین مبین و رفع  
جهالت و دفع ضلالت و حفظ امنیّت و ترویج دانش انسانیت و مدنیّت و رواج  
شرع و سنن و استحفاظ حقوق وطن - بآنکه فی الحقیقه معدود چند بیش نبودیم  
بر عساکر عظیمه پادشاهان عظام و جیوش کثیره سلاطین فحام عالم تاخه زلزله در ارکان

جهان و لوله در چار سوی گیهان انداخته سطح آفاق را از کفر و ضلالت و ظلم  
 جهالت پرداخته جمعیت سلاطین باغ و تمکین را پراکنده و خال در کاسه  
 سرگردن کشان جهان آکنده با تیشه عدل و داد و انصاف ریشه جور و ظلم اعتساف  
 را کنده گردن کشان جهان را سرنگنده و بادشان گیهان را مطیع و منقاد  
 بلکه بنده خود گردانیده بودیم - و هم از روی همت و حمیت و دلیری بهر طرف که حمله  
 نمودیم دشمنان قوی پنج بد اسلوب را همواره مغلوب و ظالمان را مخدول و منکوب  
 گردانیدیم - چنانچه از بیم دهره های مازهره ها چاک - و از نصفت و عدل و داد ما سطح  
 عالم از آلائش کفر و شرک و ظلم و طغیان پاک - و دشنه های ما بر خون دشمنان بدانند  
 تشنه - و بلیکهای پر دار ما بخوردن جگر کافران بد کیش گرسنه - و میدانها از انبوه  
 کشته گان بدخوشته - و تیر پر دار ما در آشیان چشم دلاوران جنگجو شسته بود -  
 هر بسرد و رزم داد مرانه گی داده تا بنای سلطنت عظیم الشانی نهاده - در اندک  
 وقتی بادولت و عزت و مکت و ثروت و حشمت و شوکت و همت و حمیت و صلوت  
 و سطوت و مروّت و فتوت خدا داد در عقل و دانش و فرز انگی فسانه - و محسن و  
 مربی بلکه ولی نعمت هر یگانه و بیگانه شده - قاطبه جهان را از مصر و شام و روم  
 و ایران و توران و اغلب ممالک متمدنه گیهان را از افریقه و ماوراءالنهر و هندوستان

در کتب  
 معتبره

بلکه از بحر اطلانتیک تا ارض قراقرم و دیوار چین تحت حکومت و سلطنت  
خویش در آورده - شاهان اولو الغرم جهان را مطیع و منقاد خود گردانیدیم -  
لشکر و عساکر کثیره سلاطین فخریه را شکست داده - و بلاد قلاع عظیمه ایشان را باز  
بازو گشاده - زیر دست ازیر دست و جبال شامخ گهسان را با خاک مذلت پست  
نمودیم - چنانچه کتب تواریخ پاستان جهان از یگانه و بیگانه مملو و مشحون بر همین استا  
ن است - چنانکه در قصیده از قصائد قومیه خویش عرض کرده ام چند شعر از آن را  
درین مقام می نگاریم - و برادران باحمیت قومی را می سپاریم یعنی چندیست از آن  
چکامه جگر خراش مصیبت علامه را درین مقام می نشانم و نمک بر زخم سینه غیر تمندان  
می افشانم -

### لمؤلفه

|   |   |
|---|---|
| <p>شد دشت را غنک عرب مطلع الا<br/>میداشته از فتح و ظفر طره طرار<br/>روم و عجم و هند و حبش تبت و تاتار<br/>در خدمت ما جمله شاهان جهاندار<br/>اگر فوج عدو بود چون قلزم و ذوال</p> | <p>تابید بهر ملک عجم نور محمد<br/>در رزم بداندیش عدو برق اسلام<br/>ماییم همان قوم که کردیم مسخر<br/>بودند بکشیم همچو غلامان ختالی<br/>بودیم همانان چون نهنگان شاد</p> |
|---|---|

له از غنک سنگلار را گویند

دست از این شاهان را گویند

له برق علم جنگ را گویند

شیر فلک از صولت بازیره بازید  
 هر یک چو یکی شیر خروشنده گم زرم  
 بودی بوغانیزه ما افعی حمیره  
 از دهره ما آب شد زهره دشمن  
<sup>نوعی از شیر نیست</sup> یگشته شد از خنجر پاشته زاعدا  
 با جان عدو نیلک ما صعوه و شایه  
 بنشست همما بیدل و دیده دشمن  
 گردیم دل و دیده بد خواه نشانه  
 ماییم همما نقوم که بودیم بگیتی  
 در علم و عمل هر یکمان عالم خیر سر  
 ماییم همما نقوم که از میمنت دین  
 بر هر طرفی حمله نمودیم بگیتی  
 گرو جعد بود چو سده سکندر  
 از نصفت ما امن و امان گشت مروج  
 ماییم همما نقوم که در بست کده دهر

له حمیر - نام طایفه در عرب است که مار را می‌گزیند و کشته و دارد ۱۲

شمشیر گرفتیم اگر در گه پیکار  
 هر یک چو یکی شمس در خشنده گه با  
 بر قلب عدو ناوک ما گردم جرار  
 برداشته ما نشنه دل خصم جفا کا  
<sup>نوعی از خنجر</sup> یگشته شد از صولت ما بسته ز کفا  
 با جسم عدو نیزه ما کرکس و مردار  
 در روز و غاناوک ما تا پر سو فار  
<sup>جنگ</sup> از زراغ پر اندیم چو ما بیلک پردا  
 والا گهر و عاقل و دانشور و شیا  
 در وقت سخن هر یکمان ناطق سخا  
 ما را بجهان بود نکو طالع بیدار  
 با عجز ز ما خواست عدو مهلت و فنا  
 با لشکرستیمش بیک حمله و شنقا  
 مخدول شد از سطوت ما ظالم و جبا  
 ما را بجهان بود همی بت شکنی کار

له کریم - جرار نوعی از عقرب است که چون بگزد بشکند ۱۲

له شفقار - جاور نیز بر سر دشمن می‌گردد شده رفیق است ۱۲



قیصر بدر دولت مابنده مسکین  
در ملک اسپین نمودیم حکومت  
اینک بود امروز در آن ملک اسلام  
ز آن روی گرفتیم جهانرا که بگیتی  
بودیم بهیم یکجهت از عالی و دانی  
در دفتر ما گشت نویسنده عطار  
در محفل ما بود قمر مجمره گردان  
شدرشته تسبیح ملک زهره چنگی  
بر حبس یکی خادم دیرینه مابود  
یار چه شد آن دولت آن حشمت آن جاه  
یار چه شد آن جوش و جوارم داسلام  
یار چه شد از ما که بدین خفت خوری  
یار چه خطا سر زده از ما که بگیتی  
یار چه شد از ما که بدینگونه بعالم  
ایقوم چه کردیم که بر کام دل ما

له بر حبس ستاره مشتری

تسری بر حشمت ما بود پرستار  
از میمنت دین نبی احمد مختار  
باقی ز صنادید عرب شمس آمار  
بودیم بدانش همگی متفق و یار  
بودیم بهم متفق از بنده و سالار  
مزج ابر شکر ما بود سحر دار  
در مطبخ ما شمس درخشان بدل نا  
بگست چو از چنگ خم دار سطوت یار  
الیوان غلام حبشی لیک فادار  
کو کرده عطا بود بما حضرت ادا  
یار چه شد آن لوله و شیمه اطوار  
امروز نکو ملت ما گشته سزاوار  
از جمله مار و وح پمیر شده بزار  
گشتیم بدر دوالم و رنج گرفتار  
امروز نگر در فلک بیده کدار

له کیوان ستاره زحل گویند

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| افسوس که دُولا ب فلک باز بگردید  | از شومی ما خاص بکام دل اغیار       |
| صد حیف که امروز نداریم بگیتی     | جز اختر منخوس یکے محرم اسرار       |
| افسوس که رسوا شده جهل و نفایم    | با اینهمه گوئیم که الناس و لا العا |
| صد حیف که بر معصیت ایزد منان     | مارا بکبایر بود از جان دل اصرار    |
| افسوس منافق صفتانیم بگیتی        | از جهل و نفاقست بما گرمی بار       |
| القصة بدین شیوه و این شیمه این   | با جمله بدین فطرت این طینت هنجار   |
| آسوده گی دنیوی امروز نداریم      | خواهیم بفرمای خبر اجنت الانها      |
| شمرنده ز کردار خود آئیم و خداوند | گیرا اگر از دیده ما پرده پندار     |
| بهتر بودای امت مرحومه نما        | امروز ز هر معصیت فتنه تنغفا        |
| و آنگاه پی حفظ نگو بیضه سلام     | گردیم همانا بهم از مهر و وقایار    |
| سر سبز شود تا که گلستان محمد     | البسته شود باز گل دلاله پدیدار     |

لاجرم چون بنای خود غرضی و بدبختی و نادارستی نهاده - و نفاق و جهالت  
و شقاق و زراالت و تن پروری و خود پرستی و کاهلی و تنبلی و بزدلی و سستی  
را میان خود رواج داده بر خانه جنگ و قتل و ضرب و شتم یکدیگر آماده و بر جان  
همدگر افتادیم - رشته یکجہتی و اتحاد و اتفاق گسیخته شد - و خاک مذلت و خواری

و خفت شرمساری بر فرقهای باخته آمد و آبروی هزار ساله ما که بگوشش تمام  
گذشتگان و الامقام از برای ما جمع و فراهم آورده بودند ریخته گردید.  
خدا داد اند که بکدام ضرورت اتم بود که نزد نفاق با خستیم و با تیغهای آخته که مخصوص  
دشمنان دین ما بود بدوستان جهانی و برادران دینی و ایمانی خود تا خستیم و خویش را  
بدینگونه که هستیم رسوای جهان ساختیم - ندانم بچه وجه و جبهه از جنگ دشمنان دین  
و دولت روی برآفته رستگاری دنیا و عقبی را در عداوت یکدیگر یافته ایم -  
چنانکه از برکت نفاق و شقاق بدبختی و بدولت خود غرضی و بیرحمی و دل سختی دو  
خدادادمان بذلت مبدل گشت و مکنتمان بنکبت عروجمان بهبوط رسید -  
و ارتعاعمان با انحطاط عنان اختیار از دستمان شد و تیراقتدار از پشت چو  
شمع بر خود گذازانیم و مانند بید از باد مخالف لرزان - کار ما از انتظام دور شد -  
و زخمهای دلهای ما از التیام بهجور بلکه ناسور گردید - فراخا عالم بمضمون کات  
فجاج الارض حلقه خاتم بر ماتنگ گشت و شیشه آبروی ما بمنطوق  
لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بسنگ آمد -

افسوس ای هزار افسوس که باینهمه حیرانی و پریشانی ما و ذلت و نکبتهای  
موجوده که داریم باز تنبیه نمیشویم - و از خواب مرگ غفلت و جهالت نادانی

بیدار نمیکردیم. بلکه روز بروز آنافانابر جهل و نفاق و عناد و شقاق و خانه جنگی  
 خود می افزایم. و باین عمل لغو پیوده در کمال بے شرمی کم آرمی فتنه را  
 می نمایم بلکه از برای استقلال و استحکام نفاق و خانه جنگی و ریختن آبرو و  
 خون یکدیگر کتب ضخیمه بلا لحاظ دیانت و امانت تصنیف و تالیف میفرمایم.  
 عجب تر این است که همچنان کتب را از کتب مقدسه قومی می شماریم. با وجود این  
 از خدا و رسول مقبولش نمیداریم. چنانچه کار را از قیل و قال شیعه با سستی گذرانیده  
 بجنگ و جدال شیعه با شیعه و سستی با سستی بلکه صوفی با صوفی رسانیده  
 چشم عاقبت اندیشی را تیره و دشمنان را بر خود و قوم بلکه بر دین و آئین خویش  
 چیره مینمایم.

الحق غافل از آنیم که اگر این کتب و اهییه بدست عقلا ملل متدنه خارج بفتد البته  
 سند حماقت و جهالت و محض سفاقت و رزالت ما خواهد گردید. خیر هر چه شود شود  
 مگر مصنفین آن کتب خبیثه فتنه و فساد انگیز و لجاج و تعصب و عناد آمیز را از روی  
 حاصل آید دیگر چه پرواست اگر قوم برباد شود شود و اگر دین نابود گردد گردد.  
 نعوذ بالله ازین خود غرضی و بیباکی و نا عاقبت اندیشی و چالاکگی.

ای بادران بانگ نام سلام اگر بیده انصاف دیده شود هر آینه

در بادی نظر ظاهر و هوید اگر دد که مات در خود و قدر قوم خود را نشناخته - بلا همتی  
 اہم دین عزیز را بدنیای دنی باخته با وجود این کار دنیا را چنانکه باید و بنوع  
 کہ شاید نساخته ایم -

البسته اگر حاصل کرده ایم پس ہمین است کہ در میان ملل و اقوام متمدنه جهان  
 عبرت ثالثا ظہرین گشته - در کنج مسکنت و ذلت و خواری در کمال انفعال  
 و خفت و شرمساری نشسته ایم - چندانکہ حالا دست ما از ہر چارہ کوتاہ - و دیگر  
 ملل و اقوام دیگر شرمندہ و روسیاء و عاقبت تباہ مانده ایم -

بخدا سیکہ عزت و ذلت و دولت و مسکنت و مکننت و کبت در قبضہ اقتدار اوست  
 کہ اگر ما مسلمانان با خود اتفاق ننماییم و نفاق و خود غرضی و جہالت و خانہ جنگی  
 را از خود دور نفرماییم و با صلاح خویش نپردازیم و رشتہ و داد و اتحاد و اتفاق  
 و اشفاق و برادری و برابری را با ہر و محبت محکم و مضبوط نسازیم ہر آئینہ  
 ہر گر کار ہای قومی ما قوام نگیرد - و امور سلطنت بر ہم خوردہ ما مسلمانان انتظام  
 نپذیرد و در اعضای سست از کار افتادہ ملت توانائی حاصل نکرده - و  
 امت محمدیہ را سرفرازی دنیا و عقبی و اصل و نائل نشود - البستہ دیگر جمال  
 با کمال شاہد دولت را نہ بینیم - و در شواہق جبال عزت و شمت و تمکین نشینیم -



بلکہ ہمارے چون قوم یہودیت و نابود خواہیم شد۔ و یا آنکہ بچان ملت ہنود  
 ہمیشہ در زیر دستی ظل دیگر مساوی العدم و الوجود خواہیم زیست  
 مگر تہ الحمد و المنہ کہ در ہر حال تہ کہ ما کمر ذلت و خواری و خفت و شرمساری  
 بستہ۔ و از ترقیات دینیہ و دنیویہ از روی اضطراب و ناچاری مایو گشتہ  
 و دست شستہ شستہ ایم محض رحمت داور و آبروی شت پیغمبر صلوات اللہ  
 علیہ و آلہ وسلم باز اختر امید ما از مطلع سعادت دمیدہ و کوب غرت  
 اتفاق از سپہر محبت و اشفاق درخشیدہ است یعنی با ہزاران طمطراق  
 برید مسرت و نشاط رسیدہ و نوید بخت و انبساط آورده است

کہ در سن ۱۳۰۰ یک ہزار و ۳۰۰ صد و ۳۰۰ ہجری اعلیٰ حضرت سلطان المعظم  
 خاقان الجسرین سلطان البترین خادم الحرمین الشریفین حامی الاسلام  
 و المسلمین مروج دین سید المرسلین السلطان عبدالحمید خان  
 سلطان عظیم الشان غازی عثمانی خدا اللہ ملکہ۔ و پادشاہ  
 شہید سعید مہرور مغفور السلطان العادل و الخاقان الباذل حامی الحوزۃ  
 الشریفۃ الاسلامیہ و باسط العدل و الاحسان فی الرعیۃ الفانز بحسنات الدین  
 والدنیا التابع لشریعۃ الغر المشہور صیت معدلتہ فی الآفاق و الاقطار

والمذکور بمکارم الاخلاق والاطوار ناصر الدین شاه قاجار باو  
 شهید سعید حجت مکان خلد آشیان نور الله مضجعه خسر و حجاب  
 ایران پناه که هر دو چشم چراغ اسلام و نور هدیه خاص و عام و طبیب عاقل  
 امت و عنخوار صادق ملت اند از مرض شدید و رنج مدید قوم آگاه شده دامن  
 همت بر کمر مردانگی زده از پی مداوا و علاج برخاسته در کمال صداقت  
 و لطافت بصلح و یکجهتی پرداختند و بشریت گوارا اتحاد و اتفاق مرض  
 شقاق و نفاق و خود عنرضی و عناد و فساد را از قوم خویش بایکلیه و رستند  
 چنانچه در علیّه اسلامبول مجلس مذاکره مرکب از اجراء عقلا و علماء و کبرا  
 و امرای شیعه و سنی انعقاد داده - بعد از مذاکره و مباحثه بالا جماع متفق  
 الکلّه بنا بر اتحاد و اتفاق در میان دولتین علّیتین اسلام نهاده اند -  
 شرح این حال و تفصیل این جمیع آلت که از طرف پادشاه گیتی پناه  
 ناصر الدین شاه خلد آشیان غازی غیر از سفیر کبیر که از جانب  
 دولت ابد مدت ایران همواره مهتّم استانه علیّه عرش آشیان  
 اسلامبول است جناب مستطاب برهان المحققین و سلطان  
 المدققین المحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی

والعارف الصمدانی قدوق المتبحرین وزیده المتألهین مرجع صحاب العلم والسلوک  
افتخار ابنار الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجاهدین ذوالریاستین  
حضرت اشرف امجد ارفع صاحب التقوی والتقدس المخاطب بخطاب  
شیخ الرئیس الموسوم به ابوالحسن میرزا را که ابن شاهزاده محمد تقی میرزا  
حسام السلطنة مرحوم ومغفور سرزند ارجمند سربند خاقان خلد آشیان  
فتحعلی شاه قاجار زند انتخاب کرده باطلاع ومشارکت سرپرستی سفیر کبیر دولت  
علیه ایران از برای مذاکره مخصوصه اتحاد واتفاق دولتین  
علیتین ایران وروم بعلیه اسلامبول فرستاده شد. بعد از ورود حضرت  
شیخ الرئیس بانجا باتوزک تمام وتشریفات مالا کلام پذیرائی بعمل آورده چند  
مرتبہ بحضور آفتاب ظهور علیحضرت سلطانی مشرف گردید و در دربار دربار  
سلطانی احتراماتی که شایان شأن علیحضرت سلطان و درخور مہمانی  
چنان بود بعمل آمد. چنانچه حضرت شیخ الرئیس مورد مراحم ذات  
بابرکات شاهانه ومنظور نظر کمیی اثر و نوازشات خسروانه شده سرافتخارش  
بفلک الافلاک رسید.

مجلس مذاکره از برای اتحاد واتفاق ویکجہتی انعقاد داده. بعد از انعقاد و



انصراف و انصراف از محفل مذاکره و مباحثه بالا جماع همگی متفق الکلمه دل بر  
اتحاد و اتفاق نهادند. لے الحمد و المنه که ابواب صلح و دوستی و برادری  
و برابری را بر روی یکدگر گشادند. چنانچه اینک فی الحقیقه میتوان گفت که  
دولتین علیتین اسلام یکجان و دو قالب شده اند از مواد نفاق و اختلاف  
و شقاق و اعتساف ذره در میان نمانده است.

خداوند متعال بحرمت محمد و اصحاب و آتش این رشته اتحاد و اتفاق  
را همواره مضبوط و مستحکم بدارد و سایه آسمان پایه هر دو سلطنت عظمی و حکومت  
جبار را از سر عامه مسلمانان دور نگرداند. و همیشه در کمال دوستی و و داد و  
منتهای یکجبهی و اتحاد با هم برادری و سلوک کرده متفق الکلمه با علان و  
اشاعت دین مبین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و اصحابه  
اجمین الیوم الدین پردازند و خود و قوم خود را سراسر افراز و مفتخر سازند.

مجلس مذاکره راجع به دو وقت موقوف دست یافت  
لیفیت مذاکره نافع با کمال اتفاق اسلام ارفع مواضع و محاسن

وقت اُمر حومه خیر الانام و آله فضل التوحید و السلام بعی و کتاب  
و نفا از مرت حضرت علیه السلام حجت ابوبکر در کتاب



## تقریر حقیر یعنی شیخ الرئیس

پروا نخست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملت  
 بسته بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمه الهی و پیروان آن ملت است  
 و آنچه بنقد مایه سعادت حال اسلامیان و وسیله نیک بختی آنان میتوان بود  
 فقط توجه و تفتن ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامی  
 و حسب الامر الاعلیٰ انعقاد این مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه  
 و توسلات به یگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالیٰ امر و زبر را  
 هیأت اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از  
 همین اختلاف و مباینت و ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرو  
 لشکر مسلح و مکمل دشمن سور تأثیرش بیشتر است

## جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ همان تقریر  
 گفت آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برخیزد البته سخت کار  
 مشکلی بنظر میآید

## تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التاثير است این مغايرت که تا بحال  
 پيدا شده است نتیجه ملاحظات سياستيه است که در زمان صفويه در مقابل  
 معادات سلاطین عثمانيه مقابله در میان عموم اهلای نشر شده است  
 و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب شيعه نیست در صورتیکه  
 دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین ایشانها  
 خاطر فرموده اند صلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبه است و من خود  
 که از روسا و حاکمان شيعه اثني عشری گفته ميشوم عقیده خود را ميگويم  
 و حاضریم که همه اهل ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع  
 و نشر نمايم با اتحاد هيئت اسلاميت دعوت کنم که ای شيعيان اثني عشری  
 درست تصور کنید که ايا حضرت امير المؤمنين علی بن ابیطالب  
 عليه السلام را با آن مخصوصيت و خصوصيت که من و شما عقیده داريم و  
 آنهمه مزایای فضل و سابقيت بر حاکمان که قولى است که جملگی برانند  
 چه واداشت که در خانه خود نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر  
 از وضع حاضر و پیش آمد کار برخلاف انتظار بجدال و خصومت برخاستند  
 ايا بجز نقیای صورت اسلام و حفظ اساس دینانت چه دیگر داشت که

نخواستند، بیکل ضعیف و نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی بنحیه  
 منظر الفرصه خارجی بمصادمت اختلاف و شقاق داخلی دوچار مخاطره  
 شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام  
 اساس دین مستفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدهتها فوق العاده  
 و التصور بر ما حمله آورده اند تکلیف دین داری و شریعت خواهی  
 این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوئیم و بمناسبت جهت جامع  
 بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ برضه اسلام همدست  
 همدستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبستین لا اله الا الله محمد رسول الله  
 در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوارست که دولت اسلامی  
 بپاره اختلافات مذهبیه پردازند و بجای تجلب و داد تعصب و عناد  
 ظاهر سازند؟ - فسوس!

### جودت پاشا و رضا بیگ

عجب بیان جامع نافع بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت  
 ملتی چه باید کرد و از کجا شروع باید نمود ندانم بکنیم  
 جواب حقیر



اگر چه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروغ و شقوق و تسویه حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجانه از اقدامات لازم و اصلاحات مهمه چند فقره بنظر میآید

اولاً - عموماً لسان روزنامه های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر بکلی تغییر بدهند - ثانیاً - روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود عیوم تبعه دولت عثمانیه اراده سینه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند و آیه و اعتصموا بحبل الله جميعاً را بخوانند

ثالثاً - از طرف ذات شاهانه بمراقبه شریفه امه اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزئین بقعه بقعه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعا گوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت و حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنا مخصوصی لازم است که ولایات و قضات بحركات متعصبانه و اقدامات متعذانه موجب تفرقه نباشد بلکه فرقه بین الفریقین نگذارند

خامساً - منع مزاجت از تبعه عثمانی اگرچه معلل مطلب نظامی و سیاسی  
و برای گرفتن عسکر است ولی در انظار جهل و بی خبران هر دو طرف چنین  
مینماید که بواسطه مباینت ملتی است و مزاجت با ایرانیان شرعاً جائز  
نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای بمرافعات نکاحیه این مطلب را  
فهمیده ام و ذخیره خاطر م بود -

سادساً - حسن معامله با حجاج ایرانی در عرین شریفین در تحت یک  
اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمايزه

سابعاً - غنای یک وزارت مطبوعات شود که مولفات  
راجع به توہین و رد شیعہ را ابدًا اجازت طبع و نشر ندهند

جہابان جو دت پاشا و رضا بیگ تصدیق کردند کہ جمیع این مراتب  
مواد لازم الاجر است ولی در صورتیکہ از طرف دولت علیہ ایران ہم  
تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود و اصلاحات راجعہ بآن طرف را ہم  
جدا امینتی حاصل آید

نتیجہ مجلس

قرار شد جناب رضا بیگ حسب الوظیفہ صورت مجلس را بحضور علیحضرت

سلطانی اید الله جیشہ عرض اپورت کند ثانیاً ہرچہ امر مطاع و ارادہ سنیہ صادر و  
ظاہر شد اطلاع بدہند و ابلاغ نمایند

محض آگاہی بجناب سفارت پناہی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس اعراض کردم  
بتاریخ ہنہم ذی قعدۃ الحرام ۱۳۰۳  
شیخ الریس عفر لکھنؤ

ای ملت جلیلہ اسلام وای امت مرحومہ حضرت خیر الانام علیہ وآلہ و  
اصحابہ افضل التیمیہ واکمل السلام خدا را قدری انصاف نمائید و اندک خطہ  
فرمائید و بدین عبرت و نظر غیرت ببینید کہ این دو پادشاہ گیتی پناہ  
دانا و دو سلطان عظیم الشان توانا چگونه و تا بچہ درجہ از سوء سناج عناد و شقا  
پریشان و از خبث موارد فساد و نفاق ہر اسان گشتہ و از ہر طرف اعدای  
دین مبین ابر خود و قوم خود حملہ و رو کاfran مخالف شریعت غراس  
سید المرسلین اخیرہ سر بیدار گردیدہ بفکر اصلاح قوم و بحیال درستی  
ملت خویش افتادہ الحق چیزے از برای حصول بہبودی حال پر اختلال  
قوم و ترقیات دینیہ و دنیویہ ملت بالاتر و بہتر و لازمتر از اتفاق و اتحاد  
و یکجہتی و و داد نیافتہ اند ہمانا این دو پادشاہ دانش آگاہ اسلام پناہ



نظر با طرف کار و وضع روزگار داشته دشمنان دین مبین از چار سو  
در عداوت اسلام حیره و در قلع و قمع مسلمانان یکدل و یکجهت و خیره پنداشته  
ناچار بهمت بر اتحاد و اتفاق با همی گماشته اند

که در دفع دشمنان نافرجام و حفظ بیضه اسلام متحد و متفق و یکدل و یکجهت  
و همدست و همدستان باشند و دیگر گلگونۀ محبت و و داد را بناخن نفاق و  
عناد نخرانند تا که بمفاد آیه شریفه فضل المجاهدین علی القاعدین

اجراً عظیماً در اجر شریک و سهم یکدگر گشته و بمضمون آیه شریفه  
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ  
بَنِيَانٌ مَرْصُوعٌ همه متفق الکلمه در سلاک عساکر و مجاهدین منسلک

شده شیرازه صفوف اعدای دین و دولت را از هم بپاشند  
پس بنا بر این خود بخود بلا تحریک و توسط غیر با هم اتفاق و اتحاد نمودند  
و در دوستی و محبت و و داد و برابری و برادری و اتحاد بر رو هم کشوند  
و شقاق و خود غرضی عناد و نفاق و بدبختی و فساد را از خود و ملت جلیله خود  
بوجهی اکمل و اتم چنانکه باید و شاید دور فرمودند

الحق بمفاد ما ساره المؤمنین حسناً فهو عند الله حسنٌ

آنچه که نمودند بسیار بجا و نهایت بسزا بوده است

البسته بر عامه اسلامیان و پی روان حضرت خاتم پیغمبران بکریمه  
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم و واجب  
است که هر دو پادشاهان اسلام را که امروز فی الحقیقه اولوالامر ایشان  
و امیر مؤمنان بلکه خلیفه الرحمن و ظل سبحانند در این امر اطاعت  
و متابعت و پیروی نمایند و از حکم محکم و امر متین و رای دور بین ایشان  
بها هیچ وجه من الوجوه تخلف و تحرف ننکرده برخلاف اجماع قومی سلوک  
نفرمایند و بر هر یک از مسلمانان در هر جا جهان که باشند لازم است که رشته  
اتحاد برادری را چون جبل المتین دین سید المرسلین محکم کرده بمسلک داد  
و طریق اتحاد مسلوک گشته تا یکامیابی دارین نائل و غرت دو جهانی ایشان  
را حاصل گردد و یکدگر را برادرانه قدردانی و با هم چون پروانه و شمع شبستانی  
باشند تا آنکه از لطف برادری کامیاب و از حفظ برابری محفوظ شده مال  
و جان دین و ایمان و عرض و ناموس و اهل و عیال خویش را از شر دشمنان  
محفوظ بتوانند داشت و بر دفع کفار و حفظ دین رسول مختاریم است  
بتوانند گماشت

و در این شک و شبهه نیست که بعد از شهادت پادشاه سعید شهید  
 خداشیان ایران علیه حضرت ناصرالدین شاه قدس الله سره  
 و نور الله مضجعه نیز ملک الملوک عجم و وارث تحت و تاج جسم  
 گوهر تابان درج معدلت شمس درخشان برج سلطنت تابع شرع لقویم  
 و سالک صراط المستقیم اعدال السلاطین و اشرف الخواصین حامی  
 الاسلام و المسلمین مروج شریعت سید المرسلین السلطان  
 مظفرالدین شاه قاجار ادام الله شوکت و سلطانه بالشوکه و الغر الا فتحا  
 همانا مطابق انجمن بالنعل باو الدماجد شهید سعید نامدار و پیر بزرگوار  
 خویش که فی الحقیقه بانی مبانی این اتحاد و اتفاق است متابعت و نفقت  
 کرده سهل است بلکه رشته مودت و و داد و محبت و ارتباط و اتحاد  
 را آنافانا محکم و مضبوط تر خواهد فرمود و بقدر سرمولی خود را  
 راضی با خراف از سنت سنیه پادشاه سعید شهید خداشیان نخواهد  
 و باعلان اشاعت اتحاد و اتفاق در میان قوم خواهد پرداخت  
 و عامه اهل اسلام را از خود راضی و ممنون و متشکر خواهد ساخت  
 اینک بر خاص عام امت مرحومه حضرت خیر الانام نیز لازم است که

شکر این نعمت عظمی و موهبت کبریا نمایند و پادشاهان اسلام  
 راه یک زبانی از ته دل دعا و مدح و ثنا فرمایند و من بنده احقر  
 محمد تقی عفی عنہ کمال الدین سنجر تهرانی بعد از نگارش نوید  
 مسرت و نشاط و برید بهجت و انبساط بر خود واجب می شمارم که چاه  
 چاه و چکامه غرادر ستایش و نیایش اعلی حضرت سلطان اعلی حضرت  
 شاه شهید سعید خلد آشیان و اعلی حضرت منظر الدین پادشاه  
 گیتی پایه موجوده ایران خلد الله ملکه و سلطانه از کتاب  
 نغمه آرزو که از قصائد قومی و مدح و ستایش سلاطین عظام موجوده  
 اسلام و نعت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ و علیه السلام و مناقب  
 آل یاسین و فضائل ائمه الهدات المعصومین علیهم السلام فراهم کرده ام  
 بر آرم و در این مقام بنگارم و خوش تشن را از جمله ستایش گران و شکر  
 گذاران محسوب دارم بالله التوفیق و انت خیر رفیق



درستایش و نیایش ذات حمید صفات سلطان  
البحرین و خاقان البرین خادم الحرمين الشریفین  
السلطان عبد الحمید خان ثانی سلطان غازی  
عثمانی خلد الله ملکه و سلطانه - آمین

نوعوس و از سر صبح که معجز گرفت  
برز مردگون سریر چرخ آمد تکیه زن  
تا فروغ طلعت خورشید ز خا و جلوه  
ز مرم آتش فشان گردید تا آتش فشان  
لاجرم خورشید خشان گشت تا گیتی فرو  
ناگهان از در آمد بار خن خورشیدش  
زلف مشکین پریشان کرد بر قرص قر  
ترک چشم مست فغانش بقبل عاشقان  
از فروغ طلعت یبای آن زیبا نگار  
نارسیده با هزاران عشوه و غنچ و دلال  
خال در کج لبش دیدم دلم شد در گشت

پیر گیتی نو جوانی را بوجد از سر گرفت  
عالم از نور جمالش زینت و زیور گرفت  
ساحت گیتی ز حسنش رونق دیگر گرفت  
هر طرف گوئی جهان را شعله آذر گرفت  
مرکز خاک سیه تا نور از نیر گرفت  
دلریا من نقاب از رو چون مهر گرفت  
سطح آفاق بوی نافه اذفر گرفت  
بر کف زمستی ز مژگان سیه خنجر گرفت  
خیرگی در چشم شوخ خسرو خاور گرفت  
در کنارم جای آن دلدار گل پیکر گرفت  
کوچکان هند و جای اندر لب کوثر گرفت

له ن  
زمرم آتش فشان  
کنایه از آفتاب  
ست ۱۲

له  
فشان  
مثل دوش  
و سا و آسا  
کلمه تشبیه است  
یعنی مثل  
خورشید  
۱۲





باد و صبح و دلال و ناز شوخ و دلفریب  
 گفت هر چه با ادب باش ای ادیب نکتہ سیخ  
 نوح سلطان المعظم هر که بسراید بوجد  
 ارسلان سلطان غازی حضرت عبدالمجید  
 آن شهنشاه فلک درگاه کز فرو شکوه  
 آن شهنشاه بلند قبال کز تیغ کجش  
 آن شهنشاه فریدون فر که در روز غا  
 آن شهنشاهی که از شمشیر عالم گیر او  
 آن شهنشاهی که از لطف خدا دادگر  
 آن شهنشاهی که تواند جهان را سر بر  
 آن شهنشاهی که با فرو جلال و کمالت  
 آن شهنشاهی که فضل و عدل و داد و نصفتش  
 قیصر خاقان غلام خسرو جم احشام  
 خسرو حجاج عادل شاه کیکاؤوس  
 لرزه از پیش بجم شیر گردون او فدا

استین دلمری بر گوهرین عیبر گرفت  
 لی ز نخل قاتم هر کس تواند بر گرفت  
 آری آری میستواند او مراد بر گرفت  
 آنکه تواند جهان را بکرو و فر گرفت  
 باج از فقو چین تاج از قیصر گرفت  
 راستی در دور گیتی دین پیغمبر گرفت  
 تیغ او از کافر دین نبی کیفر گرفت  
 در دیار کفر رونق مسجد و منبر گرفت  
 هیتش لشکر شکست همتش کشور گرفت  
 از شهان هر با یک جنبش لشکر گرفت  
 هم ز هر قل تحت از نوشیوان افسر گرفت  
 جمله گیتی را بنام ایزد ز بحر و بر گرفت  
 آنکه فرو حشمت جاهش جهان بکسر گرفت  
 آنکه با یک حمله غنمش ملک سکندر گرفت  
 اگر بروز جنگ او بر کف پرنده او گرفت

مع از سلان  
 نطق ترکی است  
 و مستعمل در پاجی  
 بمعنی شیر است  
 در ایران و در  
 حکم صاری است  
 را خطاب میکنند  
 و نام سنگند ازند  
 یعنی شیر زار و  
 چه صاری بمعنی  
 زرد است  
 زرد است  
 مع نطق  
 است که نطق  
 حاجت را گویند  
 و در پود و در  
 در اصل یعنی پیر  
 بت و این لقب  
 بادشاه چین قرار  
 داده اند لیکن  
 آب از آنکه یک  
 فارسی تکلم تواند  
 کرد و عماره بار  
 لغات تبدیل کرده  
 میکنند لهذا  
 فقیر فقیر شو  
 "مع بر نداد  
 شمشیر است"

نازم آن سلطان فی حلال اکو در جدال  
 خصمش آن نپشت کوئی فراز صرا  
 گریغرد کوس عداسای او روز بر  
 دین دولت آن زمان دید فر کوی جنگ  
 نازم آن سلطان اعظم را که در روز تیر  
 تیغ او در خون خصم آمد هماره غوطه زن  
 نازم آن سلطان الا شاز کو در جهان  
 جند اسطان عالیقدر عثمانی نسب  
 جندای شاه حجاجه و فریدون مرتبت  
 جند اشبدیر خوشخیز تو هنگام شرم  
 جند از آن اژدر چپان سان خطیت  
 آری آری نیزه تو حمیری اژدر  
 جند از آن تیغ خونریز تو کاندز گار  
 آری آری تیغ خون آشامت گیتی  
 تیر پیران ترا نازم که در روز جدال

در گم جولان تقدم سپش از صر صر گرفت  
 گرد ز جنگ جابر کو به شکر گرفت  
 خصم ندارد چهار سورش محشر گرفت  
 بر کف گیتی کشایش صام لاغر گرفت  
 تیغ خون آشامش از خون عیو جو گرفت  
 بان نهنگ آسا که جادو بحر پناه گرفت  
 تا بها بخشیدید با بها بایم گرفت  
 ای که خرم اقدت از نه فلک لنگر گرفت  
 ای که شمشیرت ز جسم خصم دایم گرفت  
 در جنگ دشمنان سیم رخ آسا پر گرفت  
 مر جبار آن دست کو تواند این اثر گرفت  
 دست تو یار دکه او را بچو افسون گرفت  
 ز مرز از آتش فشانند و آتش از کور گرفت  
 از سر رشید یار دکا تشین مغفر گرفت  
 میتواند از عقاب آسمان شهر گرفت



جان بقران کجاست دست آن سلطان دین  
 غرضش توب و عفو غرضان نوندت راسد  
 غم آن شاهنشاه ذیجابه تواند بی  
 عروۃ الوثقیای دین پشت پناه مسلمین  
 حبذا از این جلال دانش تمکین و فر  
 داورایار دبدب تمکین همه آفاق را  
 ای فلک درگاه عالیقدر اندر روزگار  
 در جهان فرمسمانی و کار مسلمین  
 شیعه و سنی بعد معدلت پیر آتو  
 آن بدین قربان این آن استوار جانشان  
 حالیا حصن حصین چرخ را بکشایتیغ  
 روزگاری شد که او دون پری آغاز کرد  
 شهر یار اچرخ میگرد و لیکن سر سری  
 این کهن پیشاره گیتی عجب بشیر گشت  
 مادر گیتی ز ما بریده مهر مادری

گوشه ست تیر جان در دل کافر گرفت  
 رنگ از چهر سپهر و رونق از تندر گرفت  
 بحر امانتیک آما ارض کالجگر گرفت  
 ای که از تیغ و اج دین پیغمبر گرفت  
 گو جهان را صیت فضال تو ستر گرفت  
 در رکاب اقدس یک ترک کند آور گرفت  
 میتواند محنت از قطب فلک محو گرفت  
 گرچه بالا بود از تیغ تو بالاتر گرفت  
 بس عجب آمیزشی چون شیر با شکر گرفت  
 قوم از نو طر سلمان شیعه بود گرفت  
 همچو خیر کو بشمشیر و دم حیدر گرفت  
 باید اینک انتقام از چرخ دون پر گرفت  
 با سلمان گیتی راه شور و شکر گرفت  
 هر گه شوهر نهاد و هر دم شوهر گرفت  
 یاز بی مهرش باید یک محضر گرفت

عفو غرضان  
 غمگین  
 است  
 نند  
 رعد را گویند  
 کند آور  
 جنگجو و مملوک  
 را گویند

|  |   |
|--|---|
| <p>آخرای سلطان غم ز آستین دستی برآر<br/> خسرواثر است این کجرو سپهر کینه در<br/> منت ایزد را که اندر مدح آن سلطان<br/> هفت اقلیم زمین را تیغ سلطانی کشود<br/> تا همی گویند در مدح علی المرتضی</p> | <p>انتقام ما سر دزین بچه گش مادر گرفت<br/> شایدش محور شکستن بایدس اختر گرفت<br/> طبع من آفاق را با نظم جان پرور گرفت<br/> کشور ملک سخن اخامه سنج گرفت<br/> دست حق اژدر در دید و سیف حق خیم گرفت</p> |
|--|---|

بشنود هر کس گیتی آنکه سلطان جهان  
هر دمی شکر شکست هر گه کشور گرفت

## نظم سنجری

۱۳۱۳ هـ

مخفی من انا و که چون این سوخته اخترت بیست هفت سال از وطن دور وار  
 دیدار غمناک جانی مهجور است در این مدت هرگاه که تطاول روزگار می  
 از جانب ایران وزانید و بوی از خاک پاک مشکبوی غمناک و وطن  
 بر مشام جانم رسانید دل در سینه ام از فرط اندوه و الم و افراط رنج و غم  
 خون و خون در عروقم بجوش می آمد و جگر در پهلویم آب شده و آب  
 در حجاب دریایی دیدگانم سیلاب و از بخروش آمده از دیده بدامنم  
 میرنجست البته جانم از یاد غمناک و وطن بیتاب و سینه ام از آتش  
 هجران کباب میشد و خانه صبوری و خود داریم خراب میگردد لمؤلفه  
 ریزدم از دیده بجا سرشک خون گاهی که بر دلم گذرد یاد دی از وطن  
 گرم بر آن دیار چو در نو بهار ابر نالم ز هجر یار چونل کز غم دهن  
 القصه خاطر فاتر ارادت مظاهر و خلاص مقاطر خویش را بستایش  
 و نیایش ذات بایرکات پادشاه جمجاه خلد آشیان اعلیٰ حضرت  
 ناصرالدین شاه جنت مکان که چشم چراغ وطن یادگار سلاطین  
 با غر و تمکین نو و کهن بود تسلیمی نمودن و قصائد و مدایح در ستایش

و پشیمانش ذات حمیده صفات اقدسش می سرودم و بر عزت و تکراری  
 خویش میافزودم. لبسته دل غبار آلوده ام از ستایش ذات خورشید  
 صفاتش منجلی میشد و خاطر فاترم متسل میگشت تا اینکه سپهر غدار  
 و فلک کجرفاتر باینهم راضی نشده نزد جفا باخت رخ مهر بانی  
 بر تافته دوا سپه بدان شاه تاجدار پیل تن شیرا ورن مرد افکن  
 تاخت دولهای رعایا و بر ایا را از امیر و وزیر و مشار و مشیر از امرای  
 کشور تا اراکین لشکر از سواره تا پیاده گداخت و افواج ظفر امواج  
 آن شهنشاه تاجور را که فی الحقیقه بمنزله اولاد آن گیتی پناه بود ندیم ساخت  
 یعنی بادشاه حجاب اسلام پناه بدرجه رفیع شهادت رسید و لقب  
 بلقب و مخاطب ب خطاب شاه سعید شهید مغفور مبرور گردید سر  
 سلطنت بوجد مسعود علی حضرت قدر قدرت منظر الدین شاه  
 خلد الله ملکه و سلطانه فرین و مباهی و ممتاز و افسر کیانی بفرق  
 فرود آن سا سلطانی از برای جاودانی مفتخر و سرفراز آمد  
 ولیکن از آن قصاید که دستایش شاه خلد آشیان شهید سعید گفته  
 و ذخیره نموده ام نیز درین نامریکی رانی نگارم و نگارش ستایش

چنین پادشاه هر دل عزیز امانه نازش خاندانی خویش می بندم  
این است -

در ستایش پادشاه جنت مکان خلد ایشان  
ناصرالدین شاه صاحبقران قاجار شاه شهید  
سعید قدس الله سره و نور الله مضجعه که در  
زمان حیات آن پادشاه داد گزنجوش دلی  
گفته و تسکین خاطر فاتر خویش نموده بودم

|   |   |
|---|---|
| <p>نخ نمکوی تو شد چشمه سار آتش و آب<br/>خط تو آمده روین حصار آتش و آب<br/>که خوش بجلوه بود در بهار آتش و آب<br/>خطت شده است چون خط غبار آتش و آب<br/>لبان بست مگر جو بار آتش و آب<br/>بصد بها گهر تابدار آتش و آب<br/>شدند شیفته و شر مسار آتش و آب<br/>اگر گشته از دل و جان بقرار آتش و آب</p> | <p>گندموی تو شد تابدار آتش و آب<br/>ز موحصار که دیده است آب و آتش را<br/>تبارک الله از آن خط سبز نوخیزت<br/>بدور چشمه نوشین و آتشین رو<br/>لب و دهان تو یک آتش و اگر آبت<br/>عیان چشمه نوشین تست و ندانت<br/>ز آب و آتش آن چهر خاک و باد جهان<br/>سمند است تر از لطف یا که ماهی میم</p> |
|---|---|



الا تو دلبر جاد و فریب من بچه سحر  
 ز زلف تو بشگفتم که تاب خورده چنان  
 فری جهان مشام جهان معطر شد  
 دوزلف تو شب یلدا دچهر تو نوروز  
 بروی شست بتمو تو چو آتش و دود  
 ندانم بکدامین فریب خوابیده  
 اگر نه آتش و آب رخ تو بود سبب  
 ز آب و آتش آن رو پر فروغ بود  
 رخت انا من و غنبت مرا سیت  
 عجیب احراج دوست خال سینه است  
 رخ تو آتش و آبست ای معاد الله  
 ز نور و نار دور خسارتا بدارتو است  
 شگفتم آید از آن چهر مهر مانند است  
 چنان سیه نشود چشم و زلف و خال و خط  
 خطت چو مورد و دوزلف سیاه شوی

شگفت  
 بمعنی تعجب است  
 "

نشسته لفت تو در زینهار آتش و آب  
 بر روز و شب زمین و سیار آتش و آب  
 که مشک می تو گردیده یار آتش و آب  
 قرین شدم لیل و نهار آتش و آب  
 و یا چو خواسته پیمان بخار آتش و آب  
 غزال چشم تو در مرغزار آتش و آب  
 باب و باد نبود افخت آتش و آب  
 که در زمانه بود اعتبار آتش و آب  
 که دیده است بگو سبب نار آتش و آب  
 که خفته وز و شب اندر کنار آتش و آب  
 که در محبوه بود کردگار آتش و آب  
 عیان شده بجهان نور و نار آتش و آب  
 که شد چگونه خطش پرده دار آتش و آب  
 که کرده نشود نماید ر دیار آتش و آب  
 الا که دیده بگو مورد و مار آتش و آب



ز من برید دل من زلف تو پوست  
 کتان ز من بُتِ فربه سرین کا دگر  
 شبی بستر می شوخ ما هر دو را  
 دلم فدا ده بُت در چه ز خندانت  
 خدای روی ترا از بلا نگهدار  
 چو آب و آتش آن مهر مهرش دیم  
 و میکده پرده بتا بر کشیدی از رخسار  
 ز حال خال سیاه تو سخت پشیمانم  
 ز روی ماه نماه تو من گرفتارم  
 ز جور آتش و آب رخ سمنبایت  
 رواندار بتا کاین دل بلاکش من  
 غریق سیل سرشکم حریق آتش عشق  
 ز غرق و حرق من بتلاش گفتم  
 جفا مدار رویش ورنه بپنایم  
 خدا بگان سلاطین عصر ناصربن

چه خوب شد که شد از جان و چار آتش آب  
 شده است پس چه مشکلت ز آتش آب  
 که از تو جویم بوس و کنار آتش آب  
 نه چاه بلکه بگیتی ست غار آتش آب  
 که در زمانه بود یاد کار آتش آب  
 شدم ز عشق سراپا نثار آتش آب  
 ز وجود مرغ دلم شد شکار آتش آب  
 که گشته است چنان کامگار آتش آب  
 نگار لاله عذار اعیار آتش آب  
 شدم بدو در جهان دلفکار آتش آب  
 شود زیاده ازین غمگسار آتش آب  
 که غرق و حرق بود کار و بار آتش آب  
 که این روز ازل شد شعار آتش آب  
 بعد از داد مهین شهریار آتش آب  
 که قهر و مهرش بود در شمار آتش آب

شهی که حملہ افواج بحر امواجش  
شهی که روز و غا از نهب جان فرسا  
شهنشهی که بود باج گیر آب و هوا  
شهنشہ کہ ز افضال و مہتش گذر  
شهنشہ کہ بود در بدست قدرت و  
شهنشہ کہ سراز حکم او اگر چہ  
گر آب آتش شمشیر خضم نخیرش  
اگر غلط نکنم تیغ تیز خونیرش  
بلی کہ خنجر خارا شکاف برانش  
نوندش است بتگ آب سیر آتش پے  
چو کوہ آتش سوزان و سیل آب ان  
بنازم آن شہرستم توان پردل  
بگاہ حملہ تو گوی کہ بر تگ آمدہ است  
سنان خطی و مصمام برق فرجاش  
بلی تیر پے عادی خدنگ کدورش

کند بوقعه بدخواه کار آتش و آب  
کند عیان بعد و گیرد آتش و آب  
شمنش که بود تا جد آتش و آب  
بدین شکوه که بینی مدار آتش و آب  
بفضل قاهر مطلق مہار آتش و آب  
بزور عدل بر آرد مدار آتش و آب  
عیان شدہ بچہان اقتدار آتش و آب  
بروزگار بود از تبار آتش و آب  
گرفتہ است کبف اختیار آتش و آب  
پرنکش است بزرگ و شرار آتش و آب  
سمندش است گزینہ مقطار آتش و آب  
کہ روز جنگ بود شہسوار آتش و آب  
بیک اشارہ شہ کوہار آتش و آب  
فرودہ رونق و زیب و نگار آتش و آب  
بروز رزم شود پیشکار آتش و آب

۱۵ نفی  
۱۴ نفی  
۱۳ نفی  
۱۲ نفی  
۱۱ نفی  
۱۰ نفی  
۹ نفی  
۸ نفی  
۷ نفی  
۶ نفی  
۵ نفی  
۴ نفی  
۳ نفی  
۲ نفی  
۱ نفی

ز بیم غمره جانگاه او بگاه نبرد  
 بکوه کوهنه مکران نشیندار گوی  
 شرر بنجر من بدخواه و بدسگال زند  
 ز آب خنجر تیز و آتش دم تیغ  
 ز هی شهنشه گیتی پناه دریادل  
 بجز زرق عدو بر نهال نیره تو  
 بغیر میوه فرق یلان شیرین  
 بسان رمح تو نادیده کس بر نورضا  
 بنوک نیره چون خصم ز خاک برگیری  
 کشتی چو تیغ شرار را بر و رستیز  
 عجب مدار که شمشیرت خون خصم خورد  
 ز آب آتش شمشیر خویش ساز عجمین  
 مکن تامل ازین بیشتر که مانده بسی  
 بزن بخنجر آتش فشان بسینه خصم  
 بلی بخنجر تو خصم جان کند ایثا

ز بیم گسته شود پود و تار آتش و آب  
 که گشته کوه گران استوار آتش و آب  
 کشد چو صام جوهر دثار آتش و آب  
 بداده در بهمان اشتها آتش و آب  
 که قهر و مهر تو باشد و قار آتش و آب  
 نزدیک آنکه شود برگ و بار آتش و آب  
 مژ بلی ندهد شاخسار آتش و آب  
 سپهر مجرب و بلی شاهمار آتش و آب  
 زنی ز کینه عدو را بدار آتش و آب  
 خمین سم شود بر سیار آتش و آب  
 که خون خصم بود خوشگوار آتش و آب  
 کشته شربت حسرت شعار آتش و آب  
 عدوی جاه تو در انتظار آتش و آب  
 که نیست غیر عدو برد و بار آتش و آب  
 بغیر خصم نه کس حقگذار آتش و آب

|  |  |
|--|--|
| <p>چو طفل گرسنه شیر خوار آتش و آب<br/>         بر وز کار شهساکار ز آتش و آب<br/>         که داشتند بیم از زجار آتش و آب<br/>         پدید گشته بدل خار خارا آتش و آب<br/>         کند ز روی ادب انحصار آتش و آب<br/>         بدست اوست الا تا قرار آتش و آب<br/>         شود همواره شه اسفند یا آتش و آب</p> | <p>دمان زخم عدوت مکر ترا پیکان<br/>         بجز ز تیغ توار کس ندیده کس آری<br/>         شدند شیعه و سنی ز تو چو شیر و کر<br/>         ز آب و آتش تیغ طفر قرین تو است<br/>         سزد که سنج مفلک بدین قوافی نغز<br/>         الا که بگذرد از شه مدار خاک هوا<br/>         بود همیشه شه افراسیاب خاک هوا</p> |
|--|--|

دستایش و نیایش علیحضرت پادشاه خلد شیاه  
 و جنت مکان ناصرالدین شاه پادشاه شهید سعید  
 غفر الله له و نور الله مضجعه

|  |   |
|--|---|
| <p>چنان بسینه من گشته دل نشین آتش<br/>         ز سوز هجر تو بر هر زمین که بنشینم<br/>         بلی مکان همه آتش شود محسوم آسا</p> | <p>که مرز دیده ام افتد در آستینش<br/>         بجوشد از تفت جسم از آن زمینش<br/>         اگر هر آینه درو بود مکن آتش</p> |
|--|---|



خدایر اکتشا بر سخن لب شکرین  
 مگر نه لعل لب است انگبین بود بمذاق  
 نما تبسم دندان مناسے تا نگریم  
 دهان چو حلقه انگشتر سیئت از سیم  
 نگار من مفیریم دگر بوعده وصل  
 لبان تو به نزاکت چو برگ یاسمن است  
 بزنگ هر دو لب لعل آتشین بود  
 من از نظاره لعل لب توحیرم  
 سزد پیمبر آتش تپ و هکان باشی  
 فروغ لعل تو در سالکین می افتاد  
 چمن شگفته ز گل های آتشین گویا  
 بقهر چهره می فروز و چین بجهه من  
 نگار من ز جبین مبین گره بکشا  
 ز جای خیز و بهیمای آب آتش فش  
 ز آتشین لب لعل تو ریزد آب حیا

مزن بسینه ام از لعل شکرین آتش  
 چه ماجر است که ریزد ز انگبین آتش  
 درون چشمه نوشت در نمین آتش  
 تر از لعل لب است اندر انگبین آتش  
 مرا بسم می فروز بیش ازین آتش  
 الا چه سان چکد از برگ یاسمن آتش  
 که در بدیده گشت نازنین آتش  
 که چون باب بقا آمده عجبین آتش  
 که در وجود تو شد آیت مبین آتش  
 که بالمشافه خیزد ز سالکین آتش  
 بخاک می چکد از ابر سرودین آتش  
 که ترسم آنکه تراریزد از جبین آتش  
 که مر بجهه ندارد شکنج و چین آتش  
 که تا زبانه کشد از دل غمین آتش  
 چو مر ز چشمه شمشیر شاه دین آتش

مبین  
 گران بها

ابوالمظفر حجاب ناصردین شاه  
 پناه ملت اسلام آنکه از غضبشتر  
 شهبه که برق پرنکش همی بر روز غا  
 شهبه که چشمه شمشیر آبدارش را  
 شهبه که ناوک پیران شعله افروزش  
 بر روز جنگ بطن زنان آبتن  
 خاک نیره آتش فشان بگوید اگر  
 باب خاک و هوا فخر میکند از روز  
 ز رشک شعله نوک سنان اوست که خور  
 سنان خطی او در غنای بنفشاند  
 نه شه نشه مالک قاپ کو بو غا  
 بیک تبسم جان بخش تو بنوبت  
 بهد ز رشت تو آتش فشان خدنگی اگر  
 بیک اشاره تواند علامت افروزد  
 تو خود باب دم تیغ خویش ستوانی

که بر شعله تیغش بود قرین آتش  
 فته هر آینه بر جان مشرکین آتش  
 ز مدبخر من عمر عدو ز کین آتش  
 بود بوقعه بدخواه دین معین آتش  
 تواند آنکه فروزد بمبار وطن آتش  
 ز عکس شعله تیغش شود جنین آتش  
 بجای لاله دمدادیم از زمین آتش  
 که شد بجوهر شیرش هم نشین آتش  
 بخاک پاشد از چرخ چارمین آتش  
 بفرق خصم چو ثعبان چشمکین آتش  
 کند با آتش قهر تو آفرین آتش  
 چو آب سرد شود جانفزایقین آتش  
 بر آورد ز دل ضیغم عین آتش  
 بملک هند چو این بملکتکین آتش  
 زنی بملکت روم هندو چین آتش



زیم امر بمعرفت و نهی منکر تو  
بله که لغزه تکبیر آن شه نشسته دین  
روان ز آتش تیغ تو چشمه چشمه آب  
شوی سوار گراز مار مور خوار تفنگ  
زهی ز اسب چو آرزو شب شاهنشده  
چه اسب کو بود از دست تابیا صر  
بروز جنگ درخش درشت افروز  
بوصف شعله خار اگداز خجرتو  
فتد بیده ضحاک خصمت گریزند  
نموده قافیه سحر بر آنکه زند  
الاسماره که تا آفتاب افروز

زند بچنگ طرب ز آرمین آتش  
زند بجان دل کافر لعین آتش  
که دیده است در آفاق این آتش  
بفرق خصم فشان ز رشت زین آتش  
بخم حمله کند همچو کرکسین آتش  
چه اسب کو بود از فرق تا سیرین آتش  
گهی بسوی سار و گهی بمین آتش  
زبان بر کشد از فکرت زین آتش  
پیر عیلم پور آبتین آتش  
بجان دشمن آن خسرو گرین آتش  
چو عکس تیغ تو از گنبد برین آتش

همی بکام حبیب تو باد آب بقا  
بدور خصم تو حصنه کشد حصین آتش

افشاد ۱۳۰  
غازیان دین حسین  
در شمع ایمان بوسه  
آن علم در بدو اسلام  
نموده بودند تا آنکه  
گران بهار و نصیر  
افزوده و جوامع است  
ساینان بر زمین او  
از شادمانی کیان  
فرار داد و پادشاهی  
شده بود علم شاهی  
خروج نموده و کلام کرده  
۴۴

۴۴  
راستین  
نام که است  
اختراع جنگ  
کرده بوده است  
۴۵  
آتش  
برق را گویند  
۴۶  
درخش  
شعله  
۴۷  
درفش  
علم جنگ  
۴۸  
علم  
زین  
حکم و نصیب  
۴۹  
آبتین  
نام پدر فریدون  
ست که طعنه  
کاویان شد  
چو پست  
کاوه آبتینگر  
خروج کرده  
ضیای  
درفش و کلاه  
از دامن فرود  
در آتش شاهی  
نشانید فریدون  
جان پست  
بار که کاوه  
را از هنگام  
خروج ببر  
۴۴

در منقبت شاه ولایت مآب خلافت نصاب  
 منظر العجائب و منظر الغرائب اسد اللہ الغالب  
 علی بن ابطالب علیہ السلام و ستایش پادشاه  
 اسلام پناه سلطان السلاطین اعلیٰ حضرت  
 مظفر الدین شاه غازی خلد اللہ ملکہ و سلطانیہ

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| سازم زبان ناطقه را آبدار تیغ        | تا شمه بیان کنم از شعله بار تیغ |
| یا للعجب با آتش و آب آمد ازار       | از فضل کردگار جهان چشمه سار تیغ |
| با صد شکوه و جاه فرو آب و تاب و مجد | آتش ز زمزم آرد و کوثر ز ناز تیغ |
| مشهور گشته نام خدا در همه جهان      | باشد بجد ناموهر سرد یار تیغ     |
| شاهان بدو کنند در آفاق افتخار       | زیبداگر کند جهان افخار تیغ      |
| در روزگار کار جهان بسته بر دیو خمر  | یک کامیاب کلک و یکی کامگات تیغ  |
| با دوستان بصلح بود کلک کار بند      | با دشمنان بجنگ بود شعله بار تیغ |
| بر ناز جنگ کلک پناست جز آب صلح      | از آب صلح طرفه بر آرد شرار تیغ  |

آری بدهر آمده گوهر نثار کلک  
 گلگون زمین معرکه سازد ز خون خصم  
 یار دلی که سطحه میسدان جنگ  
 یا للعجب چه بود قلمونی طبیعت است  
 بر خرمن سود گه برق خاطفت است  
 گاهی بود چو آینه ز شنده و گه  
 گاهی چو خورنهمان شود اندر قرابین  
 روز سپید را بعد روز گیر و دار  
 چالاک و چیت و چیره تواند بر و ز کار  
 مانا بجز خون عد و غوطه و رشود  
 یار دشت بدور عد و نوبت نبرد  
 چون و باقتدار و جلادت ندیده ام  
 در روز جنگ دشمن دین سلب شد  
 الحق بجنگ خصم جفا کار خیره سر  
 یا جذا بهمت مردانه در جدال

دارد بموج بحر در شاهاوار تیغ  
 سازد عیان بعین خزان نوبهار تیغ  
 آرد ز خون سسرخ عد و لاله زار تیغ  
 گه شعله بار گردد و گه آبدار تیغ  
 گاهی بکشت زار عد و آبیار تیغ  
 گردد ز خون سسرخ عد و زنگار تیغ  
 گه سرکش را بر میان مهر و ار تیغ  
 سازد نیم دوا همه چون شام و تاریغ  
 از جان خصم سفله بر آرد و مار تیغ  
 آری ننگ و اربصد اقتدار تیغ  
 مانا ز آب و آتش و آهن جزار تیغ  
 کاهن گداز باشد و خارا گذار تیغ  
 تا کرد خصم را بجهان خاکسار تیغ  
 بر دشمنان همیشه بود حقگذار تیغ  
 ز بهر اجل بخصم کند خوشگوار تیغ

آذر کشتی گریب بود پس چنان بدید  
 برق و شمع و برش و تابش فروغ و ضو  
 منت خدای را که بترویج دین پاک  
 لیکن سز که با هم نشسته و اقتدار  
 شاهنشاهی که بهر خشم عدوی مین  
 شاهنشاهی که باشدش از فضل کردگار  
 شاهنشاهی که در هر وجه فروغ  
 جبریل زدند که نباشد بر درگاه  
 دین پیغمبر بی گشت استوار  
 خورشید دین بروی زمین تابدار گشت  
 دین نبی بدهد نگر دید بر قرار  
 ای دین مصطفی بجهان گشت آشکار  
 از زمین دست اوست که آمد بر درگاه  
 اگر این نبود از چه فرستاد زمین  
 ای منظر خدا اسد الله تابدار

آتش بر آورد ز دل کوه سار تیغ  
 بنموده در بچوهر خود انحصار تیغ  
 شایسته کرده خدمت هر چار یار تیغ  
 باشد بدست حیدر دل دل سوار تیغ  
 نازل شدش ز جانب بر درگاه تیغ  
 در روزگار غمخوار و محب شکار تیغ  
 چون تیغ او نیامده در روزگار تیغ  
 چونان علی جوانی و چون ذوالفقار تیغ  
 روزیکه شد بدست علی استوار تیغ  
 تا بر کشید دست علی تابدار تیغ  
 تا خود نشد بدست علی بر قرار تیغ  
 تا دست مرتضی نکشید آشکار تیغ  
 دین پیغمبر بی را شعار تیغ  
 بهر خشم را برای علی کردگار تیغ  
 از دست اقدس تو شده نامدار تیغ

حقت برای یاری دین آفریده  
 داغ کسف ز دوده شد از چهره دین  
 افتاد کف سر خیره سر از کار دین  
 آمد برای ملت اسلام شهذباب  
 والله دست پاک ید الله را سزا  
 البته جمله مشکل اسلام گشت حل  
 رونق گرفت از تو بلی دین مصطفی  
 خون عدو چکید ز شمشیر تو بزم  
 از عین دست اقدس سالار لافتیست  
 البته با هزار شکوه اعتبار یافت  
 دست خدا بلی چو بوی گشت آشنا  
 از دست حق پرست تو آن وجه یافت  
 نازم شهاب تربه و جاه تو کز آل  
 یا حیدر که دست تو آن شاه لافتی  
 والا که منظر دین شاه حق پرست

ز آن روی شد بدست شریف تو یار تیغ  
 کردی چو بر بخون عدو داغدار تیغ  
 در دست حق پرست تو شد تابکار تیغ  
 و اندر مذاق دشمن دین زهر مار تیغ  
 کاینسان کشد بمعرکه کا زار تیغ  
 مشکل کشا کشید چو در گیر دار تیغ  
 تا بر کشید بازو تو بار بار تیغ  
 یا شد بحال دشمن تو آشکار تیغ  
 کو در زمانه یافته این اعتبار تیغ  
 تا بر کشید دست خداوندگار تیغ  
 دیگر شود چگونه در آفاق خویش تیغ  
 کو شد بهر بر سر عدو پیشکار تیغ  
 بر قتل دشمنان تو داد آشتی تیغ  
 بسته بلطف بر کمر شهر یار تیغ  
 از دست او شده جهان کامگار تیغ



شاهی که بر بدست شریف مقدس  
 شایسته که از شرف دست اقدس  
 چون تیغ او ندیده کسی در همه جهان  
 آری بر روزگار نباشد چو تیغ او  
 یا للعجب که خود بشکفت است زینها  
 ز سید کائنات کند فخر در جهان  
 در دست او دخت وجود حورا  
 ستانه جنگ میکند و رزم میدهد  
 آن سر که بار بود بدوش عدو دما  
 در سفک خون دشمن او روز کار را  
 از ضرب تیغ تیز کند الغیث عدو  
 مانا بر روز جنگ بمیدان زهر کنا  
 آرند بنصرت دین شاه حق پرست  
 نوشد بر روز واقعه خون عدو چو  
 ز سید روزگار سب الدف و جباه

بوسه نهند بر روز غا بار بار تیغ  
 در قتل کافران شده لی اصرار تیغ  
 هر چند دیده شد بجهان بشمار تیغ  
 در روز گیسو دار یکی از هزار تیغ  
 از ضرب دست پادشاه تاجدار تیغ  
 از زمین دست خسرو عالی تبار تیغ  
 سازد بر روز معرکه بے برگ و بار تیغ  
 خوش شکنند بخون عدویش خمار تیغ  
 بردارد از وجود عدو زود بار تیغ  
 هرگز نمیشود بخت داشت بر تیغ  
 خواند بگوش دشمن دین الفار تیغ  
 جاری کند ز خون عدو جو بار تیغ  
 اندر غنایم ز زمین و سیار تیغ  
 در دست پادشاه چو یک میگار تیغ  
 از دست پاک خسرو گیهان بار تیغ

شاه بروز واقعه از خوف از پهل  
 روشن کند تمام جهان از شعله  
 بیند عدوت صوت احوال خود در او  
 یار دیند شکوه زیاقوت سرخ خون  
 ای کامکار خسرو ذی اقدار من  
 چندیست ای شهنشاه سلام دغرا  
 بر دین و آئینش چیره شدستند کافران  
 دست بزن بقائم تیغ آبدار  
 جان عدو که سوخته از بار نخل و رشک  
 پسندای شهنشاه آفاق بیش ازین  
 ای شاه نامور پی اکمال دین حق  
 شاه از مکر مست بنگر بر زبان من  
 از یک غلاف مدح تو چونان بر آورد  
 سحر بست مدحت شاهنشه زمان  
 تا سایه افکند بر خصم نام بجا

آرد حواس خصم تو در انتشار تیغ  
 در دست حق پرست تو خورشید ارتغ  
 آید بود بخصم تو آینه در تیغ  
 برگوش دشمن تو کند گوشوار تیغ  
 باشد بذات اقدست امیدوار تیغ  
 تا لوده بر بخون عدویت غدار تیغ  
 پشت پناه دین تو آخر بر آرتیغ  
 بگذار تا شود بجهان لفقار تیغ  
 بگذار تا بر آورد از وی غبار تیغ  
 در سفک خون خصم کشد انظار تیغ  
 دست بزن بقبضه جوهر دثار تیغ  
 گوشت در زمانه چو کامل عیار تیغ  
 با صد شکوه و طنطنه هشتاد و چار تیغ  
 کو آمد از زبان تو بر زبهار تیغ  
 اندر غر از مرگ و اجل سایه ارتیغ

بر فرق دشمنان شهنشاه دین خورد  
از دست پادشاه بلبل و نهاریغ

مخفی مناناد که چون اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه  
اسلام پناه سلطان ابن السلطان الخاقان بن خاقان بن  
خاقان سلطان ناصر الدین شاه عازی حبت مکان خلد آشیان  
قدس الله سره و نور الله مضجعه را دشمنان دین حضرت سید  
المرسلین در غره ماه ذی القعدة الحرام بدرجه رفیعہ شهادت  
رسانیده و این خیر مصیبت اثر باطراف و اکلاف عالم منتشر گردید  
از شاه و گدا و پیر و برنا صغیر و کبیر و امیر و فقیر یگانه و بیگانه همگی  
در این ماتم جان گزا و مصیبت غم افزا اندوهگین بخصوص مسلمانان  
هندوستان در کمال رنج و حرمان و آه و فغان ماتم نشین شدند  
آنچه شعار غمخواری و لازمه عزاداری بود بمسل آوردند  
و این بنده مسکین خرمین که یکی از باشندگان سرزمین ایرانست  
نیز ترکیب بند در غزای آن پادشاه سعید شهید خلد آشیان ساخته

بادل سوزان و جگر بریان بهام خاص عام امت مرحومه حضرت خیر الانام  
 رسانیدم مناسب دیدم که دوازده بند مرثیه اعلی حضرت شاهنشاه  
 شهید سعید خلد آشیان را نیز درین مختصر نامه بنگارم و خویش را از  
 جمله دولتخواهان سلطنت و عزاداران سلطان شهید و سعید  
 در شمار آرم - این است آن ترکیب بند -

## ارمعنان جدید

۱۳۱۳ هـ

## ترکیب بند شاه شهید

۱۳۱۳ هـ

## بند اول

وز شور ناله گوشش ز به افلاک کر کنم  
 جاری بسوگواری خون جگر کنم  
 پر آستین حجب ز در و گهر کنم

خواهم بسوز سینه می ناله سر کنم  
 خواهم ز جوی چشمه چنان خوشیتن  
 خواهم ز هر دو جرع گهر زای درفشان

خواهم که از شرار دل و آتش جگر  
 خواهم ز آه سینه بسوزم سپهر  
 خواهم که با هزار غم و درد و رنج و آه  
 خواهم که ناله بر شوم از صبح میهنی  
 خواهم که چاک جامه آشفته گانم  
 خواهم بآه و ناله و فریاد خوش را  
 خواهم ز سوز سینه سوزان خوشن  
 خواهم عقیاب چرخ برین آبه آه  
 خواهم همی بمانم سلطان محروم  
 خواهم بلی شدت طوفان سیل شک  
 خواهم که جمله خلق جهان را صلازم  
 خواهم که در غرای شهرنشا کج کلاه

مکتب  
 دین

پراز لیب دشت و در و بحر و بر کنم  
 و ز آب دیده سطح آفتاب ترکم  
 تر ز آب چشم خاک زمین سرب کنم  
 خواهم که گریه شام همی تا سحر کنم  
 شور و فغان و ناله بهر رگ بگذر کنم  
 اندر غرای شاه بگیتی سمر کنم  
 باشور ناله جمله جهان را خبر کنم  
 از شست ل هر آینه بی بال و پر کنم  
 آبه ز دیده ریزم و خاک بکس کنم  
 آفاق را معاینه زیر و زبر کنم  
 و ز لخت ل بحضرت شان با خضر کنم  
 خود را میان خلق جهان نوحه گر کنم

آهم چو تیر از جگر خاک بگذرد  
 سیل شرکم از سرافلاک بگذرد

بند دوم



ای چرخ سفلہ سخت ستمگار بنیت  
 ای سفلہ پرور از چه سبب همه جهان  
 پیر خاچه روی داده که در دور روزگار  
 چرخا مگردل تو همانا ز آهین است  
 چرخا چه شد ترا کمربسته  
 ای گرد گرد خوب سیه مست گشته  
 اندر جهان نگشت کسی از تو کامیت  
 باینچه تو جمله زبردست لپست گشت  
 در دهر چون تو شعبده باز ندیده ام  
 گاهی معین هند جگر خواره دامنست  
 گاهی شریک زمره اشرار خوانمست  
 گاهی بکام زاده مرجانه یا بمبت  
 با آنهمه ستیزه و با اینهمه جفا  
 اختیار را بظلم و ستم خوار کرده  
 چرخا چه روی داده که باز از ره نفاق

وی کج نهاد کشتن و غدار بنیت  
 همواره خصم زمره ابرار بنیت  
 ای نابکار دشمن خونخوار بنیت  
 کوه در جهان همیشه دل آزار بنیت  
 با هر کس لعنف جفا کار بنیت  
 کز جام کبر سر خوش و شرار بنیت  
 دایم بنا کسان جهان یار بنیت  
 ای چرخ سخت ملح و مکار بنیت  
 از بهر حیست کاینهمه طرار بنیت  
 گاهی بکین احمد مختار بنیت  
 گاهی بجنگ حیدر کرار بنیت  
 گاهی عدوی عترت اطهار بنیت  
 یارب بجاک تیره نگونار بنیت  
 بشکسته باد چنبر تو خوار بنیت  
 بر قصد قتل شاه جهاندار بنیت

آن کو غلام درگه او بود مهر و ماه  
انجمن سپاه ناصر دین شاه کج کلاه

### بند سوم

شاهی که زیر تخت کیان بوی پیکریش  
شاهی که بود از کرم ذات ذوا بجلال  
شاهی که از شهان اولو العزم روزگار  
شاهی که بود سطح آفاق سرسبز  
شاهی که در شجاعت در سطوت وجلال  
شاهی که چون سپهر بجنبش در آورد  
شاهی که دود از دل دریا بر آورد  
شاهی که گر کشید پند آور از نیام  
شاهی که بود در ستم و اسفند یار  
شاهی که بود با همه قدر و اقتدار  
شاهی که در حمایت دین نبی مدام  
شاهی که نصر و فتح و ظفر در رکاب داشت  
شاهی که بود از کرم دادگر خدا -

کرد آفتاب کسب تلعلع ز افسرش  
خور از رخش تابش و اختر ز پیکریش  
کس در جهان نبود بجمت برابرش  
البته بالمشافهه گامی ز کشورش  
مریخ چرخ بود ز فوج دلاورش  
نقاش گریخاک کشد نقش اشقرش  
خواند اگر بجزر کس نام خنجرش  
چشم ستاره خیره شد از نور جوشش  
در روزگار هرتنی از فوج لشکرش  
از جان و دل حمایت دین پیمبرش  
افضال کردگار جهان بودیا و ریش  
زین و کینه شد بجهان بوالمنطقرش  
دستی سخای گستر و دل عدل پرورش

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شاهی که باز قصد کبوتر نمود اگر | باز و رعد دل داد زین کند شهپرش |
| شاهی چنین برای چه یارب وزگار   | افساد از جفای فلک افسر از سرش  |

گستی پناه طل آه کشته شد  
باین شکوه ناصرین شاه کشته شد

### بند چهارم

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شهر را قضا به تیر مقدر نشان کرد    | مشهور روزگار فلک این فسانه کرد     |
| تیر قضا رشتست قدر چون بُماید       | در قاف جسم پاک شهنشاه لانه کرد     |
| شهباز روح اطهر گستی پناه شاه       | بر شاخسار باغ جهان آشیانه کرد      |
| دسته بود دور جهان را شبانست        | دل از جهان برید و قضا را بهانه کرد |
| السته شاه طالب دیدار یارب          | بگذاشت تخت افسر ترک خزانه کرد      |
| چون دید بیوفاست مانه بخاص عام      | دل کند از زمانه و ترک زمانه کرد    |
| بگذاشت ملک فانی و بگذاشت از جهان   | قصد بقای سلطنت جاودانه کرد         |
| لبیک گفت اعی حق را بصد نشاط        | یا للعجب چه خوش ادب خسروانه کرد    |
| یارب چه صبح بود که آن شاه دین پناه | عزم رحیل روضه رضوان شهبانه کرد     |
| بعد از دو گانه بس کمر عزم تنگ بست  | قصد لقای بار خدا سیکانه کرد        |

۱۵ اسم امام زاده  
بست که در یک  
آبادی سه فرنگ  
دوازدهای تخت  
ایران مدفن است  
و آن امام زاده  
بسیار محترم است  
و آن آبادی موسوم  
نام جان امام زاده  
است یعنی خان زاده  
عبدالعظیم بادشاه  
نیشابور است  
نیارت رفته بود  
که بشهادت رسید

اندر سریم حضرت عبدالعظیم شد  
گویا ز شاهزاده اجازت گرفته بود  
ای دوستان خسر و ایران جدا  
چون او زمانه خسرو عادل ندیده بود  
در حیرتم که خسرو گیتی بنایه ما

راز و نیاز در حرش محرمانه کرد  
کو جان بازی بطرب عاشقانه کرد  
دشمن عجب معامله کافرانه کرد  
پنجاه سال سلطنت عادلانه کرد  
از ما چه دیده بود که از ما کرانه کرد

امروز پشت ملت اسلام گشت خم  
شد گشته پادشاه عرب خسرو عجم

### بند پنجم

شاه از جای خیر که جای خاک نیست  
بر خیزای تار و خشان روی خاک  
خالی ز رخ مرگ تو جایی نیافتم  
ای روح پاک زیت نطق و زبان  
دیوانه وار ناله بهر رهگذر کنم  
شاه از جام مهر و ولای تو سرخوشم  
من از غم تو دهن دل چاک میزنم

اینجایگاه در خور آن روح پاک نیست  
کو خاک جای آن گهر تابناک نیست  
جایی چنین بلی ز سمک تا سماک نیست  
مانا بجز تکلم روحی فداک نیست  
هرگز مرا ز طعنه اغیار باک نیست  
این مستی از عصاره انگورتاکن نیست  
اف بکسی که جیب گریبانش چاک نیست

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| من در مصیبت تو دل از دست داده ام  | ویران دلی که در غم تو در دناک نیست |
| از این مغاک تیره بر آور چو مهر سر | جای تو ای فرشت تنج بکنج مغاک نیست  |
| گرده هلاک دشمن اقبال و جاه تو     | کو خصم جاه تو که بگیتی هلاک نیست   |
| مارا بیا تم تو بصد در دورنج و آه  | والله غیر یک جگر چاک چاک نیست      |
| مارا درین مصیبت جانگاه دلخراش     | خبر با تمام خلق جهان شتر اک نیست   |
| هر دل عزیز خسر و مادر عزای تو     | مارا بغیر لخت دل از غم خوراک نیست  |
| بر خیز و جا بدیده ما کن بصد شکوه  | جز جای پاک در خور آن جان پاک نیست  |
| بر خیز و پا بخت سپهر برین گذار    | ای آفتاب جا تو در زیر خاک نیست     |

از ابر فتنه بار جهان بسته انقلاب  
در خاک تیره روی نهان کرده آفتاب

### بند ششم

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| به دی بلیغ ای شه مالک قاب کن    | بر خیز و پا بجلقه چشم رکاب کن    |
| با صد شکوه وطن ننه و شوکت جلال  | چون کوه جا بگو همه پیران عقاب کن |
| شاه از جای خیز که این وقت خونست | بر انتقام خصم حفا جوش تاب کن     |
| خبر شنید ارچهره برافروز از غضب  | حمله بدو خصم چو تیر شهاب کن      |



از آستین برآر شهادت انتقام  
 اعدای دین احمد و بدخواه خویش را  
 بر خیز خاک جای قمی ای جان پاکت نیست  
 ای شهسوار عرصه میدان پردلی  
 دستی بزن بقائم تیغ شعله بار  
 ایران پناه بر صف تو را نسیه پنا  
 باب حصار مملکت گفت سر را بکن  
 آنگاه پا بر عرشه چرخ سرین  
 بکشا بصد شکوه لب لعل دُرفشان  
 هم لعل لبسان صدف سار پر گهر  
 ای پادشاه خُسر و جم اقتدارن

رحمی بحال امت ختمی مآب کن  
 مانا بگیر و در بشکنج عذاب کن  
 مسکن بخانه دل هر شیخ و شاب کن  
 آب از نهیب هر هضر غام غاب کن  
 از آب آتش آرد دل آتش آب کن  
 در خم خام گردن افراسیاب کن  
 کرسی بفرو طنطنه چون بو تراب کن  
 در بار راز چهره پُر از آفتاب کن  
 پُر بزم راز لولو و دُر خوشاب کن  
 هم دست ابیدل گهر چون سحاب کن  
 مار از روی انور خود کامیاب کن

وا حسرت از فتنه عجب انقلاب شد

دیدار شاه وعده بیوم الحساب شد

بمستم

مارا بفرو حشمت تو افتخار بود  
 شاهایا اگر غلط نکنم ذات پاک تو  
 ذات تو در حمایت دین محمدی  
 ایران پناه ذات حمیده صفات تو  
 امی کام بخش شاه عدالت شعار من  
 تاپای تو بخت کیان استوار گشت  
 ماهیچه سپاه جلالت پناه تو  
 خوش آن می که تحت کیانی بقدر  
 خوش آن می که با فرو مجد جلال و جبار  
 نی نی زمین مکرمت ذات فوج جلال  
 شاهایچه خوش گذشت بامد زمان تو  
 ای شاه تاجدار فلک قدر جم خدم  
 آری ز فیض ابرکف شاه کج کلاه  
 ویژه زمین مرحمت و فضل کردگار  
 هر دل عزیز شاه فرشته خصال ما

دلهای ما ز نور رخت نور بار بود  
 بر بندگان عطیة پروردگار بود  
 چون بو تراب تیغ تو چون الفقا  
 در روزگار شاه عدالت مدار بود  
 ایران بذات اقدس تو کامگار بود  
 هر کار ملک منتظم و استوار بود  
 اندر جهان چو مهر فلک تابدار بود  
 خود تکیه گاه پادشاه تاجدار بود  
 شخصت بمرز و بوم کیان شهریار بود  
 مارا بملک چون تو خداوندگار بود  
 ده روزگار عدل تو خوش روزگار بود  
 روی زمین ز معدلت لاله زار بود  
 ایران ز چار سوی همیشه بهار بود  
 احباب تو عزیز و عدوی تو حواری بود  
 باله مصیبت تو بمانا گوار بود

جاروح اقدس تو بیای بهشت کرد  
السته هر چه کرد با سر نوشت کرد

## بند هشتم

|   |   |
|---|---|
| <p>هر دم ند از محرم اسرار میرسد<br/>یاران گره ز طره جانان کشاده شد<br/>یا سوخته است ز آتش گل جان عیب<br/>یا جان فرانسیم فرح بخش دلفریب<br/>یا پیک کردگار بصد فرو افتار<br/>یا از خجف ز بهر زیارت بکر بلا<br/>یا آنکه بوی مشک ختن بر مشام جان<br/>یا خود به پیشوالی شاهنشاه شهید<br/>ای دوستان که میگذرد صورت قوا<br/>گویا بصد نیاز و بصد عجز و انکسار<br/>آری بسوخت فردوس باغ غلده<br/>این پادشاه بخدمت شاهنشاه رسد</p> | <p>کامروز شمع بخت لاله ها میرسد<br/>یا کاروان مشک ز تانار میرسد<br/>بوی کباب تازه ز گلزار میرسد<br/>از خاک کوی احمد مختار میرسد<br/>از عرش سوی سید ابرار میرسد<br/>دل دل سوار حیدر کرار میرسد<br/>هر از غبار موکب زوار میرسد<br/>با صد کرشمه رحمت غفار میرسد<br/>با صد شکوه از در و دیوار میرسد<br/>دل داده بوصلت لدار میرسد<br/>ایران خدا خسر و قاجار میرسد<br/>بهر ادا می گزینش دربار میرسد</p> |
|---|---|

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| امروز شاه غازی ایران بطریق     | در بارگاه رحمت دادار میرسد |
| امروز بر روان شه غازی شهید     | از کردگار رحمت بسیار میرسد |
| حور و قصور و جنت جاوید باغ خلد | بر شاه کجکلاه سزاوار میرسد |

|                               |
|-------------------------------|
| امروز شاه ساکن باغ جهان بود   |
| تاریخ او بگو شه خلد آشیان بود |

بند <sup>۱۳</sup> <sup>۱۳</sup> نهم

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| چون پادشاه ملک جهان کرد هتیا   | ملک جهان بزاده او گشت استوا        |
| شهرزاده جلیل و جوان بخت شیردل  | از فضل کردگار جهان شد جهاندار      |
| برسوی ری ز خطه تبریز کوچ کرد   | تا تحتگاه جد و پدر با صداقتا       |
| در موبک جلالت آن آسمان مجید    | همچون ستاره بود سپهر چید و شما     |
| آرش و شان معرکه باتیر سینه دوز | روین تان واقع با گزرگاه و سا       |
| مردان ملک گیر توپان قلعه کوب   | گردان جان شکار بمباران رخوا        |
| هر یک چوپیل مست بهنگام اریو    | هر یک پوشیر گرسنه در روز گیر و دار |
| هر یک بنوک مح روان و زدل شکر   | هر یک بضر تیغ جهان سوز جان شکار    |
| هر یک بفر و حشمت و شوکت فراسیا | هر یک بکر و صولت و سطوت سفندیا     |

چون پادشاه  
ملک جهان  
شهرزاده  
جلیل و جوان  
بخت شیردل  
برسوی ری  
ز خطه تبریز  
کوچ کرد  
تا تحتگاه  
جد و پدر  
با صداقتا

|   |   |
|---|---|
| <p>از برق رمح و آتش شمشیر شعله با<br/>         بر سطح روزگار زهر سوخته محروا<br/>         با صد هزار خمیه و خرگاه ز رنگا<br/>         القصة تا تحت کیان گشت ره پا<br/>         مرهم پذیر شد همه دلهای داغدار<br/>         بگرفت حق بمرکزش از لطف حق قرا</p> | <p>هر یک شرار خرمن عمر عدوی دین<br/>         مایه چیه درفش کیانی شعاع پاش<br/>         با کوس و سنج و طبل و علم لشکر و شتم<br/>         با صد شکوه و طنطنه و خشم و جلا<br/>         رونق گرفت تحت کیانی بمقدش<br/>         منت خدای را که دوباره بفروجا</p> |
|---|---|

باغ جهان بنا صدین جایگاه شد  
 اندر جهان مظفر دین پادشاه شد

### بند دهم

|   |  |
|---|--|
| <p>بازم جهان پیر جوانی ز سر گرفت<br/>         آفاق فر و رونق زرب دگر گرفت<br/>         با حکم شرع احمد مختار سر گرفت<br/>         با درد ورنج قبر پدر را بر گرفت<br/>         کز آن صد غلغله در دشت در گرفت<br/>         زبید که از منت بزمانه عبر گرفت</p> | <p>شهنزاده تا سر بجایدر گرفت<br/>         تا در جهان مظفر دین پادشاه شد<br/>         اول ز قاتلان شه غازي شهید<br/>         آنکه برای فاتحه شاه شد روان<br/>         گویا صدائی از لب لعل پدر شنید<br/>         کاکوز چشم بر پدر خویش تن نگرفت</p> |
|---|--|



|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ملک جهان ثبات اندر عزیزین     | باید و راز هر همتی مختصر گرفت    |
| زید ترا بخلق جهان عدل داد کرد | از حال بیکسان رعایا خبر گرفت     |
| برگشت پس بخت و جاه سکندری     | در تحت حکم خویش جهان سر بر گرفت  |
| پس شاه تاج بخش در گنج باز کرد | آفاق را چو مهر بلبل و گهر گرفت   |
| یال و دم ستور سواران فوج را   | شاه جهان پناه منظر بزر گرفت      |
| افزود جاه و رتبه ارکان ملک را | عمال افسایه فتح و ظفر گرفت       |
| دانشوران کیش عرب اشه عجم      | با صد جلال محترم و معتبر گرفت    |
| قانون عدل داد پدر راج داد     | یا حذاچه طرز نکو این پسر گرفت    |
| آه بدین رویه تواند که چون     | آفاق را هر آینه از بحر و بر گرفت |

یعنی علم  
اسلام  
۱۲

تا شاه شد منظر دین تحت و تاج یافت  
شکر خدا که دین محمد رواج یافت

بند یازدهم

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| اے درشا و مدح تو عقل سلیم دنگ     | شاهی چو تو که دیده بدین فر هوش و |
| با این همه بزرگی و این وسعت و فضا | بر خست تو سطح آفاق گشته تنگ      |
| از بهت و صلابت آن شاه تاجدار      | در کو هسار آب شود زهره پلنگ      |

از عدل داد و باس تو ای شاه نامدار  
 رنگ از رخ عدوی تو سیما بسان پُر  
 گرتغیت عکس و تاب بدریا بمیکنند  
 ای شاه تا جور پے تعظیم در گهت  
 گر بر کشند نقش کز رنگ ترا با خاک  
 شاه از غم تست بود باد را شتاب  
 خرمست تواند آنکه فلک را دهر قرار  
 تو پست بر روز معرکه منگام گیر و دار  
 نوک خدنگ خاره گدازت بر روزم  
 مانا بود چو رستم و سهراب کیو و نیو  
 گویم اگر بدست تو ابرست اینت عا  
 کان گاه بذل اشک نشاند شد نفیر

در جنگل عقاب کند آشیان کلنگ  
 روز و غاچوست تو یازد بکین پرنک  
 گرد کباب سینّه هی دل نهنگ  
 پشت فلک بدین عظمت گشته جنگ  
 جُنبد زمین چو گنبد گردان زند شلنگ  
 وز خرم تست خاک مین ابود رنگ  
 غرمت کشد نسیم هوا را بیا لهنک  
 کر میکند سپهر برین ابیک غرنگ  
 آتش بر آورد ز دل تنگ خاره سنگ  
 هر یک تنی ز فوج سپاهت بروز جنگ  
 خواهم اگر که طبع تو بحرست اینت ننگ  
 دین چین بجهه میزند و میکند رنگ

پرنک  
 شمشیر ۱۲  
 ع  
 لم ۱۲

شلنگ  
 جستی است  
 که هر دو پاشند  
 پابسرین  
 بخورد ۱۲

غرنگ  
 شور و  
 غلغله  
 گویند  
 ۱۲

از مدحت تو زخم دلم یافت التیام  
 به آنکه برد عا تو از جان کنم قیام

بند دوازدهم

لے شاہ تاجدار فرونت جلال باد  
 ور زبان راست که دردور روزگار  
 هر کس شنا ذات تو گوید زید بخیر  
 اعوان خوش خصال تو دایم بناؤش  
 آن دل که مهر شاه ندارد بر فرکا  
 در جنگ و ستان تو گوهر شود سفا  
 آباد باد مملکت از عدل و داد تو  
 چون آنکه ذات پاک خدا هست بهیال  
 تا ذات ذوالجلال جمیل است در کمال  
 تا لایزال ذات خداوند اکبر است  
 هر کس که سر کشد ز کمند رعنای تو  
 ذات تو در عدالت در بنده پروری  
 یارب که عهد سلطنت شاه تاجدار  
 هر شعر من بحدت سلطان کامکار  
 هر ساعتی ز مدت صد ساله عمر او

خصمت پیر اگر چو زمین پامال باد  
 پشت پناه حضرت تو ذوالجلال باد  
 یارب زبان دشمن بدگوی لال باد  
 تیر تو بر نشان دل بدسگال باد  
 پامال از هجوم کلال و ملال باد  
 با بخت دشمنان تو گوهر سفال باد  
 همواره عهد دولت تو بے زوال باد  
 ذات مقدس تو شبه بهیال باد  
 دایم جمال شاه قرین کمال باد  
 ملک جلال و دولت تو لایزال باد  
 بینم سرش همیشه بزیر نعال باد  
 شاه چو ذات پاک خدا بمثال باد  
 بر ما گروہ غم سزده فرخنده فال باد  
 از فضل داد گر همه سحر حلال باد  
 روز و رور ماه و هر ماه سال باد

دائم تو زنده باشی و سحر شاکند  
بعد از شنا بذات شریفیت دعا کند

نوشته اقل العباد سحر

۱۳ ۱۳ هـ

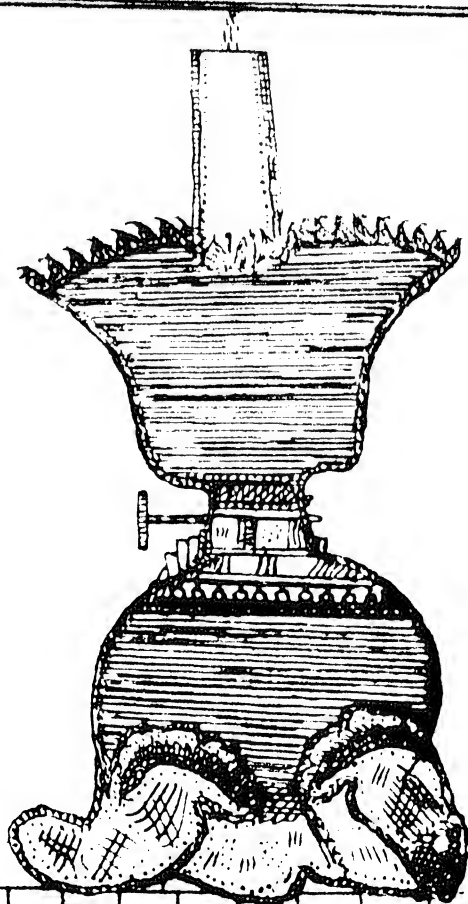
رقیمه خادم سحر

۱۳ ۱۳ هـ

۲

۳

۱



# خاتمه

چون این احقر فانی محمد تقی کمال الدین سحر شہرانی بترتیم  
 این رساله شیرین مقاله پرداخت و او را بمطبع گرامی اپنچ  
 بانکی پور از برای طبع سپرده خود را آسوده خاطر ساخت سنہ یکہزار  
 ستہ صد و چہار دہ بودہ مگر هنوز زیادہ از چہار کاپی آن برسنگ نرفتہ بود  
 کہ مالک مطبع جناب مولوی سید حسیم الدین صاحب سخت بیمار  
 و از کار و بار ناچار گردید و این بندہ نیز خود مریض شدہ بہ بستر گرفتار گشتم  
 و بیماری ہر دو طولانی شد چنانچہ طبع این رساله شیرین مقالہ تا بسال  
 یکہزار و ستہ صد و پانزدہ بتعویق افتاد و در این بین کار دولت علیہ  
 عثمانیہ با دولت یونان بمقابلہ و مقاتلہ کشید۔ اللہ الحمد والمنہ  
 کہ عاقبت این قیل و قال و جنگ و جدال نسیم نیکو شمیم فتح و ظفر  
 بر پرچم علم نصرت شیم سلطانی وزید شکر اسلام رافت و ظفر  
 باکمال عزت و افتخار حاصل و حبش صلیب را شکست فاحش باذلت  
 و احتقار نصیب گردید۔ و از ملاحظہ روزنامہ جات یگانہ و بیگانہ سنہ



چند از قبیل اهداے هدایاے شایان از طرف قرین الشرف شاهنشاه  
فرزانه ایران بالطف و محبتهاے فراوان اظهار مراحم ملوکانه و  
رسل و رسائل محبت آمیز و تفقدات مودت انگیز برادرانه در میان  
دولتین غلیبتین ایرانی و عثمانی که بحق بایه امید و آریها بسیار است بنظر خالص  
و عام امت مرحومه حضرت خیر الانام علیه وآله و اصحابه افضل التحية  
و اکمل السلام سید که میتو انم گفت هر یک گواهی صادق و دلایل و ثبوت  
است بر صدق مقال این بنده البسته این نبود الا تا سید غنی و تکمیل  
لاریبی خداوند متعال فی الجلال بر شوکت و اجلال و عظمت و غرّت و اقبال  
دولتین غلیبتین سلام بفرزاید و اتفاق و اتحاد را از روی برادری و برابری  
در میان ایشان برقرار و مستدام فرماید و عامه اهل اسلام را باین طریق  
انیقّه و شیوه مرضیه هدایت نماید آمین یا رب العالمین۔

اینک لازم آمد که این رساله را بیک چامه غرا و چکامه مطرا در ستایش  
و نیایش ذات حمیده صفات علیحضرت اشرف اقدس مجد و  
ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبدالحمید خان  
شاهی سلطان عظیم الشان غازی عثمانی و تهنیت و تبریک این

فتح نمایان بطرز شایان و قطعه تاریخیه در تاریخ شکست عساکر  
دولت یونانی بضرب شمشیر شکر ظفر اثر سلطانی ختم کرده  
و از خداوند متعال سئلت نمائیم که اللهم اجعل عاقبت امورنا خیراً

در ستایش نیایش سلطان البرین خاقان البحرین خلیفه المسلمین  
و خادم الحرمین الشریفین اعلیٰ حضرت اقدس اشرف امجد  
ارفع اکرم سلطان المعظم السلطان عبدالحمید خان ثانی  
سلطان عظیم الشان عازی عثمانی و تهنیت فتح یونان بضرب  
شمشیر جهانگیر ایران فرج ظفر موج اعلیٰ حضرت سلطان  
ادام الله سلطانه و اید جیشهم و برهانه -

مجد گشت سیما فلک از تابش اختر  
فر و بگذاشت یو شب تار ک قیر سا فسر  
سیه شد سطح آفاق مانا چون دل کافر  
تو پنداری جهان پر گشت از راغان مشکیز

شبا هنگام چون نهفت طلعت خضر فضا  
عروس روز پنهان گشت اندر چادر کسوف  
کشودی پر پرستوک شب یجور و از ظلمت  
پرستوکان پرشیدند پر بر صفحه گیتی



و یا خود هندوی لاف می‌اندازد ز جانش  
قدش سر و روشنستانش سنگ و لثمن جان  
بعارض یکفلک انجم بگیسو بجهان کز دم  
نشانده از طرب کمال بدان خساره چون  
تعالی شانه الباری از آن خساره و آن خط  
خطا باشد خطش را هر که خط گوید که درستی  
خط نباشد بسطح سیم سیمایش بدان ماند  
چو دیدم خال در کنج لبش گفتم معاذ الله  
شگفت آیدم از آن حقه یا قوت لبش  
منور کرد تا آن ترک شهر آشوب زرم را  
پس آنکه سخت بگفتم در آغوش آن جفاخوا  
بساط عیش گسردم چو زرم خسرو شیرین  
زیکر و شد فروزان چهره آن دلبر غلج  
زیکر و در تبسم ساقیان شوخ غارت جو  
اول تو در مجلس عشرته جمعی نند و میخار

معلق گشته چون آتش بژوئه کبر در خنجر  
برخ گلشن زندان بقدر عرب و بنویم  
بچهره لاله امیر بطره نافه اذ فر  
بگرد طلعت از سنبل کشیدی خطی پر سر  
تو گوی رسته بویاضیم انش فرورد تر  
هویدا گشته از آینه حسن خشن جوهر  
که افشاند کسی بر صفحه کافور عمر سبزه  
چه خوش نشسته هند بچه اندر لب کوثر  
که دریا قوت چنان جاداده سی تا گوهر  
ز فرط خرمی بر چرخ افکندم کلبه از سر  
مکیدم هی لبش را هی حکیدی از لبم شکر  
که اندروی نیک سا زهره گشت خیناگر  
ز یکسو شد نمایان جلوه جام می خطر  
زیکر و در ترغم مطربان نغز امشگر  
قور و لدی زرم عشرت دوره کلداده عمر

له  
پژده  
پرست

ه  
پرست  
محضت  
پرست



ایرشدی گنبدینا به یرن غلغل مسینا  
 بکام صوندی ساقی بریچه ساغر که کیفک  
 نه ساقی بزرگار ماهرو و عنبرین گیسو  
 گوزنده غمره دن مشکان قاشند عشودین سیکان  
 دیدم ساقی پراز و جد اولدی آن ده جانم  
 بدو آمد شراب رغوانی اندر آن محفل  
 بر عسل دولعلی پرستار غوان قاش  
 زبان بکشو پس باغج و ناز و عشو و شوخی  
 که مان ساقی برده جام شراب خلد و در غم  
 غرض نوشیدی چند آنکه شد شراب و آستی  
 پس گاهش فساد از سر کله از کثرت مستی  
 ز بر غش بخت تاناو کوسال بر عارض  
 تو گفتی رستاز مرگان گاهش آرشی سیکان  
 و دیدم تا نشانم یکدیفشانم بصدای  
 چه گفتم گفتم ای خوشید خندان تو ز خاری

کتوری زهر چنگینی ز قصه قهقهه غز  
مذاق و حرم اولدی خوش شام جانم اولدی  
نه ساقی برت سیمین بنا گوش و پری سینه  
یوزنده ضیم اندن خط باشند مشک افش  
دخی بر باد صو تن با وجد و قم اولسون افش  
رخ چون ارغوانش گشت خوش رشید ضیا تر  
عرا نزم طرب گردید رشک خلک و کثمر  
فر افشاندم از لعل لولو باز خود گوهر  
که هین مطرب بن چنگ و ریاب و بر لب مزم  
برقص آمد در آن نزم طرب آن ترک غار گمر  
که از رلف پریشان نش مراد شد پریشان  
زالماش و ان شد رشته بیجا دمای تر  
تو کفتی خفت ز چشم سیاهش حمیری اژده  
بپای اقدس اول نقد جان از کیسه بیکر  
چه گفتم گفتم ای ماه بستان ز کا لبحر



ترش کردی چراغ از من ای دلا شکر لب  
 چرا پرتاب شد مانا گل ورد تو چون سنبل  
 چو این شنید شد آشفته آن دلا مشکین موج  
 خطابم کرد کی شاه فصیحان سخن پیرا  
 مگر نشنیده کوفت یونان کرده با شمت  
 معظم حضرت سلطان ذی اجل عثمانی  
 دلا و ارسلان عبید الحمید عادل و غازی  
 شهری کن صدق صدیق است قاروق دست  
 دلا و بر چو عمارت مقداد است در تھو  
 شهری کو حیطة اسلام ابا شد نکومرکز  
 شهنشاه فلک گاه دین گاه و در یاد دل  
 شهنشاه خرم اقدش نقاش بتواند  
 شهنشاه بلند اقبال عالیقدر کز رفعت  
 شهنشاهیکه بار مورخوار فوج جبارش  
 شهنشاهیکه یک کند آور ترک از سپاه و

خطایا چه سرزد از من ای شوخ ملک منظر  
 چرا کردی نیکو بخرعین جان ای را فرغ  
 چو از بحر ان سقیم آشفته گرد آتش از صر  
 عتابم کرد کی ماه بلیغان سخن پرو  
 امیر المسلمین قوم شاهنشاه جم چاکر  
 که باشد از دم غیش و اج دین پیغمبر  
 که در روز و غابا رز تغیش بر عدوا حکم  
 بود عثمان حلم و حیا روز غزاحیدر  
 مسلمان هم چو مسلمان و ایمان چون بود  
 شهری کو قطب کاین است نیکو معتبر لنگر  
 که باشد ز آب تغیش آبروی مسجد و منبر  
 کشد با کلک باد و خاک نقش آب بر آذر  
 حنیض در گهش همپایه شد با طارم خضر  
 تواند آتش افشانند بفرق خصم چون آذر  
 تواند آنکه تسخیر جهان کرد دستا سر

در یاد و یاد  
 ۱۰

۱۰  
 که بارت در آن  
 که بارت در آن  
 که بارت در آن  
 که بارت در آن

غرض آن عروۃ الوثقیای دین احمد مرسل  
مرا بس این شکایت از تو میباشد که تا اکنون  
ز جاستم چو زوشنیدم این رشاد و از رشاد  
فکندم بر هوا از سر کله از فرط خوشحالی  
پس آنکه از کف آن دلبر طناز طبع  
قلم برداشتم با صد نهران و جدبستم

نمود فتح یونان با نهران مجد و گروفر  
نگشته از چه بر سلطان عادل تهنیت آور  
نمودم حاضر از روی ارادت خامه دفتر  
گهی جستم رشادی بر زمین و گاه بر ایسر  
کشیدم جامک چند زمی لیکن می آهر  
مباد کباد نغزی لیک اندر مطلع دیگر

### مطلع دوم

مبارکباد این فتح و ظفر بر شاه جم چاکر  
مبارکباد این نصرت بسطان فلک رفعت  
مبارکباد بر سلطان غازی فتح و فیزی  
مبارکباد بر ملت الا این فتح و این نصرت  
مبارکباد بر سلطان بر انصار و اعوانش  
نهی ای برج بحر معدلت الاولوتایان  
نهی ای قطب چرخ سلطنت امم و مشایان

معظم حضرت سلطان الا نشان دین پُر  
که باشد آستان در گهش از آسمان برتر  
چو در اسلام شد فیر و فتح قلعه خیر  
چو فتح غزوه پیر مژوک بر اسلامیان بکیر  
شکست دولت یونان بعد تمکین و گروفر  
نهی ای برج چرخ سلطنت ابافروغ اختر  
نهی ای ملک جم دو مکرمت داد گرداورد

نهیهای حیطه جود و سخا را بهترین مکرز  
 بنام قدر و اجلال تر ای شاه دریا دل  
 جلال کبریا را نیست غیر از یکیت مبدأ  
 تعالی شاه کاند در جلال و شوکت رفعت  
 بود از گلشن جاه تو برگی روضه رضوان  
 فلک با صد نهرا ان چشم انجم ای معاذ الله  
 بتن پوشیده از قهر تو گردون کسوت ماتم  
 ز بیم عدل تو نفاش اوست قلم لرزد  
 بلی از سهم عدل معیّل شست در گیتی  
 ز عدل شست کوازا تابش خورشید دامون  
 بروز زرم و گاه بزم در ایوان در میدان  
 ببیند دشمن جاه تو از تیغ شر بارت  
 ظفر انجام مصمم تر انازم که در گیتی  
 اشکفت آیدم از آن تیغ آتشبار آب آسا  
 هلال آسای تیغ بید رغبت فرو دشمن را

نهیهای فلک علم و حیا را معتبر مکرز  
 بنام جود و فضال تر اسلطان نا اوم  
 جمال لای را نیست غیر از منظر منظر  
 گذشته پاییه اجلال تو از چرخ نیلوفر  
 بود از ساحت قدرت غباری توده غبار  
 نه بنید جز تو سلطان بگیتی معدلت تر  
 ز مهرت بر سر خورشید باشد زنگار افسر  
 کشد گر نقش آهواره در چنگ شیر ز  
 غزالان اشود شیر زیان در هر غمخ یاور  
 بفرق کبک شاهین از رحم گسترده شهر  
 تویی چون ابر در نشان تویی چون بر شیر  
 همان کوه دید خصم از دوا الفقار حیدر صفر  
 گرامی قبضه اش باشد ز فتح و از ظفر جوهر  
 که ریزد ز فرم از آتش بر آتش از کوش  
 دینم شوق کند چونانکه مهر انگشت پیغمبر





بین برخامنه من کما هونی باشد سخن آرا  
 سزاوارست ای شاهنشده بیجا در یاد  
 مرا بخشد همی از شاخ طوبی خامنه مشکین  
 پس آنکه مرا از یب شب روز و گه و بگه  
 چه گردد گر قبول در گه سلطان مدح من  
 امیدم آنکه گروم مفتخر از فیض سلطانی  
 چه غم گشده مگر قافیه کانداز مذاق جان  
 کشاید لب چو سحر در دعا حضرت سلطان  
 آلا تا آسمان اسایه بر روی زمین افتد  
 آلا تا قطب هر چنبری ساکن بود ثابت  
 بهاره نوع و س دولت اندکن آید

نگر بر چانه من جادو باشد ثنا گستر  
 ز روی رد اینها ایم آن سلطان دانشوار  
 مرا باشد همی از ناف آهو چتر در محضر  
 نویسم مدح سلطان المعظم را بهر دفتر  
 شود تا برگردون سایم از فرط تفاخر  
 بر آید بعد چند مهره نردمن از ششده  
 ز روی امتحان قند مکر هست شیرین تر  
 رسد آواز آیین از لب که و بیان کسر  
 آلا تا پر تواند از د بسطح ارض ماه و خور  
 آلا تا میزند بر مرکز خود دور هر چنبر  
 لباس شمت سلطانت همواره زینت

بدانیش تو و بدخواه جانت را بود دایم  
 یکی را درد در بالین یکی را مرگ در بستر

تمام شد



# تاریخ فتح سلطان در یونان

|  |  |
|--|--|
| <p>تاج سرجمه سلاطین<br/>گردید بخون کفر رنگین<br/>افتاد ز اوج عز و تمکین<br/>خواهی اگر ایستوده آئین</p> | <p>صد شکر که فتح کرد سلطان<br/>تبع و کف غازیان اسلام<br/>یونانی از این شکست شد خوار<br/>سال مه فتح ملک یونان</p> |
|--|--|

دریاب ز نام شاه ایران  
یعنی که بگو منطف الدین

۱۳۱۵

در تاریخ فتح سلطان در یونان



هو  
مخفی من سانا

که

حمله حقوق و فواید این ساله شیرین  
مقاله موجب رجبتری حسب دفعه ۲۴ قانون  
محفوظ و مضبوط است کسی طبع آن  
اقدام ننماید و بجای جلب فائده

جلب ضرر

نفرماید



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔



[illegible]



